

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نياشده تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

باب اوکیان

خدمات فناپذیر مائوتسه دون

فصل 6

ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا

مقدمه

تئوری دیکتاتوری پرولتاریا

کمون پاریس

نقد برنامه گوتا

انگلس بمتابه ادامه دهنده مارکسیسم

لنین

استالین

تحلیل چینی ها از استالین

انقلاب فرهنگی

بورژوازی در حزب

برخورد به مسئله بورژوازی ملی

دیکتاتوری همه جانبه پرولتاریا

یاداشتها

فصل 6

ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا

مقدمه

لنین در نقل مشهوری در باره دیکتاتوری پرولتاریا، با قدرت بیان می کند که:
اغلب گفته و نوشته می شود که نکته عمده در آموزشهای مارکس مبارزه طبقاتی است، اما این درست نمی باشد. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیسم نشنت می گیرد... کسانی که فقط مبارزه طبقات را قبول داشته باشند، هنوز مارکسیست نیستند و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوازی و سیاست بورژوازی خارج نشده باشند... مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملا عمیق بین یک بورژوازی عادی (و همچنین بورژوازی بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. (1)

امروزه همانند زمان لنین، موضع درست در قبال دیکتاتوری پرولتاریا عمیق ترین تفاوت بین یک درک و راهنمای عمل مارکسیستی و غیر مارکسیستی در رابطه با جامعه و تاریخ است. بخصوص این امر خط فاصل عمیق سیاسی بین مارکسیسم و رویزونیسم می باشد. و دقیقا در این عرصه کاملا مهم است که مائو تسه دون مهمترین خدمات فنا ناپذیرش را به م-ل و آرمان انقلابی پرولتاریا بین المللی انجام داد.

مائو تحلیل مارکسیست لنینیستی از اینکه دیکتاتوری پرولتاریا چیست را تعمیق نمود، و با نشان دادن اینکه چگونه طبقات کماکان به موجودیت خود تحت سوسیالیسم ادامه می دهند، چگونه این طبقات به مبارزه ادامه داده و چگونه طبقه کارگر باید مبارزه اش را تحت این شرایط نوین ادامه داده و باید انقلاب را تحت دیکتاتوری پرولتاریا به پیش راند، م-ل را بطور مطلقا غیر قابل انکاری تعمیق بخشید. امروز وظیفه کلیدی مارکسیست هاهمان است که در دوران لنین مطرح بود: دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا. بنابراین وظیفه حیاتی مارکسیست- لنینیست هاست که به درکی عمیق از ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا دست یابند و از آن بدفاع برخیزند. این عظیمترین خدمت مائو تسه دون است.

تئوری دیکتاتوری پرولتاریا

البته مقوله اساسی دیکتاتوری پرولتاریا از مائو یا لنین آغاز نشد، بلکه از همان ابتدا بخشی از مارکسیسم بود. در دوره ای که مارکس می رفت تا بمثابه یک مارکسیست مطرح شود، اظهارات عمیقی را در این باب در نامه ای مطرح نمود: و اما در باره خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها قبل، مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات، و اقتصاد دانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین است: (1) اینکه وجود طبقات مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است، (2) اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می سازد، (3) اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی هر گونه طبقات و بسوی جامعه بدون طبقات". (3)
باید اشاره کرد که این در زمانی نوشته شده است که مارکس هنوز کار بزرگ سیستماتیک خودش در رابطه با اقتصاد سیاسی را انجام نداده بود. و آنچه او اینجا در باره اش صحبت می کند عبارت است از خدمت او به کشف قوانین عمومی تکامل تاریخی جامعه بشری، و نه در باره خدمات وی در عرصه اقتصاد سیاسی، تا آنجا که به عرصه قوانین تکامل تاریخی مربوط می شود، آنچه که مارکس در جملات بالا تاکید می کند عبارت است از یک اصل اساسی که در ابتدا توسط مارکس و انگلس گسترش یافته بر آن تاکید گذارده شد، بطوریکه برای مثال در پایان فصل دوم "مانیفست کمونیست" چنین می گوید:

قدرت حاکمه سیاسی بمعنای خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامیکه پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر بصورت طبقه ای متحد گردد، و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و بعنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات بطور کلی و در عین حال سیادت خود را هم بعنوان یک طبقه از بین می برد. (3)

آنچه که مارکس و انگلس تاکید می کنند آن است که دیکتاتوری پرولتاریا یک ابزار است، و در خود پایان نمی پذیرد، ابزاری برای گذار به کمونیسم، به جامعه بی طبقه است. این از لزوم حاکمیت پرولتاریا یک ذره هم نمی کاهد بلکه بر این واقعیت تاکید می گذارد که دیکتاتوری پرولتاریا دقیقا برای دست یافتن به هدف واقعی انقلاب پرولتاریایی- یعنی پاک کردن تمام تمایزات طبقاتی لازم است. آنگونه که مارکس با توانمندی در متن مشهوری گفت:

این سوسیالیسم عبارت است از اعلام مداوم بودن انقلاب، اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا بمثابه نقطه گذار بسوی امحاء کلیه تمایزات طبقاتی، بسوی الغاء تمامی مناسبات تولیدی که پایه این تمایزات را تشکیل می‌دهند، بسوی از میان برداشتن کلیه مناسبات اجتماعی مرتبط با این مناسبات تولیدی، و بسوی انقلابی کردن کلیه ایده‌هایی که از این مناسبات اجتماعی ناشی میشوند. (4)

برافراشته داشتن پرچم دیکتاتوری پرولتاریا مسئله بسیار مهم و سنگ بنای مارکسیسم می‌باشد. چرا که بدون استقرار و به عمل در آوردن این دیکتاتوری برای پرولتاریا غیر ممکن است که به رسالت تاریخی اش کمونیسم دست یابد. انگلس گفت: "ما خواهان از میان برداشتن طبقات هستیم. ابزار دستیابی به آن چگونه است؟ تنها چاره عبارت است از تسلط سیاسی پرولتاریا". (5)

کمون پاریس

اما اگر چه قبول دیکتاتوری پرولتاریا درست از همان ابتدا بخشی لاینفک از مارکسیسم بود، این به آن معنا نیست که این نظریه، بیشتر از هر بخش دیگر مارکسیسم، می‌توانست بیکباره و مجرد از مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی تکامل یابد. در ابتدا، در سال 1850، مارکس صرفاً لزوم حاکمیت طبقه (دیکتاتوری) پرولتاریا را تشخیص داد. بدون آنکه سعی نماید این مسئله را پیش بینی کند که این حاکمیت چه شکلی می‌تواند بخود بگیرد. حتی این شناخت اولیه نیز محصول جمع‌بندی از مبارزه طبقاتی بود. همانگونه که لنین خاطر نشان ساخت:

مارکس از تمام جریان تاریخ سوسیالیسم و مبارزه سیاسی چنین استنتاج نمود که دولت باید محو گردد و شکل انتقالی در جریان محو شدن (یعنی گذار از دولت بسوی جامعه بدون دولت) عبارت خواهد بود از "پرولتاریای متشکل بصورت طبقه حاکمه". ولی مارکس یکسلف شکل‌های سیاسی این آینده نپرداخت. وی به نظارت دقیق تاریخ فرانسه و تجزیه و تحلیل آن اکتفا ورزید و به نتیجه ای رسید که از حوادث سال 1851 بدست می‌آمد: کار به تخریب ماشین دولتی بورژوازی نزدیک می‌شود. (6)

اما همانگونه که پراتیک انقلابی طبقه کارگر جلوتر رفت، برای درک تئوریک مارکس نیز لازم آمد و امکان پذیر گشت که پیشرفت حاصل کند. و مبارزه انقلابی پرولتاریا جلوتر رفته و با کسب قدرت توسط طبقه کارگر برای نخستین بار در سال 1871 - کمون پاریس - یک جهش کیفی کرد.

کمون پاریس در اواخر جنگ پروس و فرانسه زمانی که بورژوازی فرانسه تسلیم پروس گشت بوجود آمد. اما کارگران پاریس هنوز برای جنگیدن مسلح بودند، و آنها بپا خاسته و قدرت را در پاریس در دست گرفته و شروع به دفاع از شهر هم در مقابل متجاوزین پروس و هم در مقابل بورژوازی فرانسه، که به ورسای گریخته و یک حکومت ارتجاعی درست کرده و شروع به سازش با ارتش پروس در حمله به پاریس نموده بودند، پرداختند. بطوریکه کمیته مرکزی گارد ملی کارگران خودش در 18 مارس 1871 اعلام کرد:

پرولتاریای پاریس در میان شکستها و خیانت‌های طبقه حاکم، فهمیده است که زمان آن فرا رسیده تا با یکف گرفتن جهت امور عمومی جامعه اوضاع را در دست خود بگیرند... آنها درک کردند که این وظیفه خطیر و حق مطلق آنان است که با کسب قدرت حکومتی، اربابان سرنوشت خود گردند. (7)

مارکس اعتقاد داشت که کمون در حفظ قدرتش موفق نخواهد بود. در سال قبل از آن خاطر نشان ساخته بود که شرایط برای یک قیام توسط کارگران فرانسه آماده نبوده و بالاجبار مدتی پس از کسب قدرت پرولتاریا مغلوب خواهد گشت. اما زمانی که کارگران قیام کرده و "بهشت را تسخیر کردند" (چنانکه مارکس آن را توصیف می‌کند) او از آنان حمایت کامل و مطلق کرده و اتحادیه بین المللی کارگران مرد را به نیابت از کمون بسیج کرده و اعلام کرد که، "چه انعطافی، چه ابتکار تاریخی ای، چه ظرفیتی برای فداکاری در این پاریسی‌ها!... تاریخ هیچ مثال قابل مقایسه ای را با عظمتی مشابه ندارد". (8)

در عین حالیکه مارکس این قیام را بمثابه شکوهمندترین اوجی که طبقه کارگر در مبارزه انقلابی اش تا آن زمان به آن دست یافته بود ستایش می‌نمود، وی همچنین با اشتیاق کمون و درسهای تاریخی عظیمش را بخصوص در رابطه با شکلی که حاکمیت طبقه کارگر بخود می‌گیرد، مورد مطالعه قرار داد. آنگونه که لنین گفت:

و هنگامی که جنبش توده ای پرولتاریا بر پا شد، مارکس با وجود عدم موفقیت این جنبش و با وجود کوتاهی مدت و ضعف عیان آن به بررسی این نکته پرداخت که این جنبش چه شکلهایی را مکشوف ساخته است. (9)

این اشکال بسیار بودند، غنی و حیاتی. خود کمون آنگونه که مارکس خاطر نشان ساخت ترکیبی از عمدتاً، "کارگران یا نمایندگان تصدیق شده طبقه کارگر" بودند. بعلاوه، "کمون قرار بود یک بدنه کارگری و نه پارلمانی، همزمان قانونگذار و اجرایی باشد". (10) تمام اعضای کمون و مقامات مزد کارگری دریافت می‌کردند.

نیروی ارتش و پلیس کنار گذاشته شدند، و بجای آنها گارد ملی، تمام شهروندانی که از نظر بدنی توانمند بودند را نام نویسی کرد. تمام کمک هزینه دولتی به کلیسا برداشته شد. مغازه های رهن برداشته شدند. جنایت با نیروی آهنین خود کارگران مسلح روبرو گردید و خیابانها برای شهروندان عادی ایمن گشت. اجاره ملغی شد. ستون وندوم (Vendome)، بنای یادبود جنگهای تجاوز گرانه شووینیستی فرانسه بزرگ کشیده شد. مدارس مجانی گردیده Vendome و درهایشان بروی همه باز شدند. کارخانجاتی که مالکین سرمایه دارش فرار کرده بودند، مصادره شده و توسط کارگران بصورت تعاونی اداره گشت. شیفت شبانه ملغی شد.

اشکال دیگری نیز توسط پرولتاریا در دوره دیکتاتوری کوتاه اما شکوهمندش در پاریس، قبل از اینکه توسط بی رحمی های انتقامجویانه و وحشیانه بورژوازی فرانسه در هم شکسته شود، تکامل یافتند. البته، تمام این اشکال، همه از ارزش یکسانی برخوردار نبودند. برخی "آغاز های کاذب" بودند، برخی دیگر در اوضاع فی الفور کاملا درست بود. اما لزوما الگوهایی برای جامعه سوسیالیستی در دراز مدت نبودند، در حالیکه برخی دیگر در واقع ویژگیهای هر جامعه ای که واقعا می توان آنرا سوسیالیستی خواند، بودند. اما بدون توجه به جزئیات ویژگیهای خاص کمون، یک واقعیت برجسته بود که مارکس آنرا به این صورت خلاصه کرد:

آن (کمون م) اساسا حکومت طبقه کارگر بود، محصول مبارزه طبقه تولید کننده بر علیه طبقه مالک، شکل سیاسی ای که بالاخره کشف شد تا تحت آن رهایی کار بدست آید، ... بنابراین کمون قرار بود بمثابة اهرمی در خدمت ریشه کن کردن پایه های اقتصادی ای که موجودیت طبقات، و بنابر این حاکمیت طبقه بر آن استوار است در آید. با رهایی کار، هر انسانی یک کارگر می شود، و کار تولیدی دیگر مختص یک طبقه نمی باشد. (11)

بار دیگر، به عبارت دیگری، مسئله عمده در باره دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از خصلت آن به مثابه یک شکل گذار به کمونیسیم. و طبقه کارگر برای اینکه ابتدا حاکمیتش را تحکیم بخشیده و به طرف کمونیسیم پیشرفت کند، باید ماشین دولتی کهنه بورژوازی، با تمام بوروکراسی حکومتی، پلیس و ارتش و سیستم قضایی و زندان و غیره اش را خرد کند. آنگونه که مارکس و انگلس در پیشگفتارشان بر نسخه آلمانی جدیدی از "مانیفست کمونیست" در سال 1872 گفتند: بویژه آنکه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی تواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد. (12)

نقد برنامه گوتا

همین موضوعات، حتی بسیار واضح تر در اثر مهم دیگر مارکس در باره این مطلب یعنی "نقد برنامه گوتا" بچشم می خورند. این نقد وی (که در ابتدا بطور خصوصی فرستاده شد و فقط بعد از مرگ مارکس انتشار یافت) از پیش نویس برنامه برای حزب کارگران سوسیالیست آلمان بود (که بعدا حزب سوسیال دمکرات آلمان گشت)، که محصول اتحاد دو حزب طبقه کارگر آلمان، که یکی تحت رهبری فردیناند لاسال و دیگری (کم و بیش) تحت رهبری مارکس بودند، می بود.

در این اثر مارکس بروشنی آنچه که او دو "فاز از جامعه کمونیستی" خواند، را مشخص کرد، که از آن زمان یکی سوسیالیسم خوانده می شود و دیگری کمونیسیم. او تاکید کرد :

بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دوره ای از تحول انقلابی یکی به دیگری وجود دارد. در انطباق با این، همچنین یک دوره گذار سیاسی وجود دارد که در آن دولت هیچ چیز دیگری نمی تواند باشد مگر دیکتاتوری پرولتاریا. (13)

اما، علاوه بر تاکید دوباره بر ماهیت گذاری سوسیالیسم، و این واقعیت که این گذار از لحاظ سیاسی باید توسط دیکتاتوری طبقه کارگر مشخص گردد، مارکس همچنین نشان داد که چه تفاوت مهمی بر حسب تشکیلات اقتصادی بین سوسیالیسم و کمونیسیم وجود دارد. این تفاوت را می توان در شکل دو شعار یا دو اصل بیان کرد.

اصل جامعه سوسیالیستی عبارت است از : از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه کارش. این منطبق است بر سطح عمومی تکامل مناسبات تولیدی ای که مشخصه جامعه سوسیالیستی می باشد (که بنوبه خود نهایتا توسط سطح تکامل نیروهای مولده تعیین می شود). این به آن معناست که، در حالیکه برای آنانی که قادر به کار کردن نباشند و غیره تدارکی دیده می شود، و پس از اینکه مقدار معینی برای انباشت، خدمات عمومی، و غیره کنار گذاشته می شود، عموما هر فردی معادل ارزش کارش کالاها را مصرف می کند. در تمام جوامع سوسیالیستی ای که وجود داشته اند، مبادله کار برای کالاها مصرفی تا کنون از طریق واسط پول انجام گرفته است - یعنی کارگران حقوقی دریافت می کنند که با آن کالاها مصرفی را می خرند. این خود یک رابطه کالایی و یک جنبه از وضعی است که مناسبات کالایی بطور کلی در جامعه حذف نشده است. تا زمانی که چنین حالتی وجود داشته باشد قانون ارزش بعمل خود ادامه می دهد (قانونی که بر طبق آن ارزش کالاها توسط مدت زمان کار اجتماعا لازمی که برای تولید آنها بکار رفته تعیین می شود.) و نفوذی را بر توزیع ابزار تولید و حتی بیشتر بر توزیع وسایل مصرف (کالاها مصرفی) اعمال می کند.

تحت سوسیالیسم، بدلیل تحول سیستم مالکیت از سرمایه داری به سوسیالیستی، عملکرد سیستم کالایی و قانون ارزش محدود می باشد. و خود نیروی کار تحت سوسیالیسم دیگر یک کالا نمی باشد. یعنی اینکه دیگر برخی افراد نمی توانند ثروتی را که توسط کار دیگران بر مبنای مالکیت خصوصی ابزار تولید آفریده می شود تحت مالکیت در آورند، بجای آن درآمد هر فرد فقط از کار او حاصل می شود. البته تا زمانی که مناسبات سوسیالیستی تولید بطور واقعی وجود داشته باشد. اما سرسختی مناسبات کالایی، هم بقایای مناسبات اقتصاد سرمایه داری را نمایندگی می کند و هم تضادی را که عناصر بورژوا می توانند در تلاش برای احیاء سرمایه داری از آن استفاده کنند.

و حتی اگر توزیع کالاهای مصرفی تحت سوسیالیسم دیگر دقیقاً بشکل کالایی نباشد، تا زمانیکه مبتنی بر مبادله بر مبنای ارزشهای مساوی باشد، آنگونه که مارکس توضیح می دهد "همان اصلی غالب است که مبادله کالایی را تنظیم می کند..." (14) و این اصل نشانگر آنست که جامعه هنوز کاملاً پوسسته های مناسبات سرمایه داری را کنار نزده است، اگر چه با دست یافتن به مالکیت سوسیالیستی یک جهش کیفی به ماورای سرمایه داری انجام داده است. مارکس می گوید "بنابراین، حقوق مساوی در اینجا (تحت سوسیالیسم) هنوز در اصل یک حق بورژوایی است..." (15)

این برابری همچنین به این دلیل بورژوایی می باشد که هنوز یک برابری رسمی است. آنگونه که مارکس می گوید: "این حق مساوی عبارت است از یک حق نامساوی برای یک کار نامساوی... بنابراین در محتوایش مانند هر حقی، حق نابرابری است." (16) افراد مختلف در مهارتهایشان با یکدیگر تفاوت خواهند داشت، در موهبت های طبیعی، در این که چند نفر دیگر را ممکن است متکفل شوند و غیره فرق خواهند داشت. بنابراین در واقع، علیرغم برابری رسمی، یک فرد از دیگری بیشتر خواهد گرفت، یکی ثروتمند تر از دیگری خواهد بود.

این حق بورژوایی- این برابری که هنوز رسماً بورژوایی، و بنابراین بواقع هنوز نابرابری می باشد، است که در پیشرفت بسوی جامعه کمونیستی مغلوب خواهد شد، جامعه ای که در آن بقول مارکس اصل: از هر کس باندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش غلبه می کند.

اما این گذار به کمونیسم را نمی توان یکباره و فوراً بدست آورد آنگونه که مارکس بطور نافذی اشاره می کند: آنچه ما در اینجا باید به آن پردازیم جامعه کمونیستی (آنچه در اینجا منظور مارکس است مرحله اول کمونیسم یعنی سوسیالیسم می باشد) نه آنگونه که بر مبنای پایه های خودش تکامل یافته است، بلکه بالعکس آنگونه که از جامعه سرمایه داری بیرون می آید در آن بهر ترتیب از نظر مادی و معنوی و ذهنی هنوز مهر جامعه ای را که از رحمش بیرون آمده در خود دارد." (17)

به این ترتیب مارکس در اینجا تفاوت اساسی بین سوسیالیسم و کمونیسم و بدین ترتیب آنچه را که سوسیالیسم باید بطرفش در حرکت باشد را ترسیم می کند. و از تحلیل مارکس این نکته منتج می گردد که هدف عمومی پرولتاریا عبارت است از: نابودی حق بورژوایی. مارکس اینرا به مثابه مسئله ای که هم غلبه بر تمایزات اجتماعی و تأثیرات ایدئولوژیک باقی مانده از سرمایه داری و هم دستیابی به وفور مادی لازم برای کمونیسم، که هر دو بروشنی از نزدیک بطور درونی با هم مرتبطند، ارائه داد. بطوریکه او گفت:

در فاز بالاتری از جامعه کمونیستی، پس از اینکه تبعیت برده وار فرد از تقسیم کار و به پوست آن همچنین آنتی تر بین کار پیدی و فکری از بین رفته است، پس از اینکه کار نه تنها وسیله ای برای زندگی بلکه خواست اولیه زندگی شده است، پس از اینکه نیروهای مولده همچنین با تکامل همه جانبه فرد افزایش یافته است و تمام چشمه های ثروت کنوپراتیو فراوانتر جاری می شود. فقط آنزمان است که افق باریک حق بورژوایی می تواند بطور کامل قطع گردد و جامعه می تواند بر پرچمش بنویسد که: از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش!" (18)

اما این واقعیت که "نشانه های جامعه کهن" نه تنها برای مدت زمان درازی تحت سوسیالیسم به زندگی ادامه خواهند داد بلکه همچنین مرتباً بورژوازی جدید را متولد خواهند کرد، اینکه گذار به کمونیسم، گذاری بسیار طولانی خواهد بود که در سرتاسر آن طبقات و مبارزه طبقاتی وجود خواهند داشت، و اینکه نیروی محرکه در به پیش بردن جامعه بطرف کمونیسم مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی می باشد. یعنی در سرتاسر سوسیالیسم، تضاد بی پرولتاریا و بورژوازی، تضاد عمده و مبارزه طبقاتی بین آنها حلقه کلیدی خواهد بود، همانطوریکه مانو آنرا شرح داد. تمام این توسط مارکس دریافت نشد، چرا که او فقط تجربه کوتاه مدت کمون پاریس به مثابه یک واقعه معین حاکمیت طبقه کارگر را داشت که از آن بتواند نتیجه گیریهای تنوریکی (بعلاوه درسهای عامی که از سرمایه داری و جوامع طبقاتی قبل از آن بیرون کشید) راجع به ماهیت دولت بطور عام و دیکتاتوری پرولتاریا را بطور خاص تکامل دهد. این درک فقط بعدها بخصوص توسط لنین و مانو- توسط لنین بصورت نطفه ای و بخشا و سپس توسط مانو بمثابه یک خط سیستماتیک- بر مبنای تجربه بیشتر در پراتیک دیکتاتوری پرولتاریا و با تکیه بر نتیجه گیریهای مارکس بمثابه زیر بنا، تکامل یافت.

انگلس بمثابه ادامه دهنده مارکسیسم

البته انگلس در دوران زندگی مارکس همکار نزدیک او و ادامه دهنده و مدافع مارکسیسم پس از مرگ او بود. این امر در رابطه با مسئله حیاتی دیکتاتوری پرولتاریا نیز صادق است. بطور مثال زمانی که هر دو زنده بودند، انگلس نیز برنامه گوتا را به خاطر انحرافاتش از اصول مهم مارکسیسم مورد انتقاد قرار داد. مدت کوتاهی پس از مرگ مارکس، انگلس نه تنها اصول مارکسیستی زوال دولت را برافراشته نگه داشت، بلکه همچنین خاطر نشان ساخت که:

در عین حال ما همیشه معتقد بودیم که، برای اینکه به این و آن نتایج بسیار مهمتر انقلاب اجتماعی آینده برسیم، طبقه پرولتر ابتدا باید برای خود یک نیروی سیاسی متشکل دولتی داشته باشد و توسط آن مقاومت طبقه سرمایه دار را در هم شکسته و جامعه را تجدید سازمان دهد. (19)

باز در سال 1890، انگلس لازم دید که در نامه نگاری با برخی از افراد در آلمان با قاطعیت بر خصلت سوسیالیسم بمثابه یک جامعه گذار و جامعه ای که در پروسه حرکت و تغییر است تاکید بگذارد. او بر علیه آنانی که "...جامعه سوسیالیستی" را نه بمثابه چیزی که مرتباً در حال تغییر و پیشرفت است بلکه بمثابه یک امر باثبات و برای همیشه با ثبات می پندارند... نوشت و اعلام داشت که "بنظر من باصطلاح "جامعه سوسیالیستی" چیز تغییر ناپذیری نیست. مانند تمام اشکال اجتماعی، آن نیز باید در یک حالت سیالیت و تغییر مداوم تصور گردد". (20)

و بالاخره، در یک مورد دیگر انگلس این نظریه مرکزی را با تیزی در پیشگفتارش در چاپ سوم آلمانی "جنگ داخلی فرانسه" که در سال 1891 در بیستمین سالگرد کمون پاریس منتشر شد نوشت:

اخیراً بی فرهنگی سوسیال دمکراتیک با وحشت همه جانبه ای از کلمات دیکتاتوری پرولتاریا پر شده است. خوب آقایان، آیا می خواهید بدانید که این دیکتاتوری شبیه چیست؟ به کمون پاریس بنگرید. دیکتاتوری پرولتاریا آن بود. (21)

واضح است که انگلس در اینجا در حال وارد آوردن ضربات سختی بر گرایشات معینی در حزب سوسیال دمکرات آلمان است. گرایشاتی که پنج سال پس از آن روزیونیم کامل ادوارد برنشتین را متولد ساختند. اهمیت مسئله در آنست که ضربات انگلس بر این گرایشات در اینجا بدور مسئله قبول دیکتاتوری پرولتاریا تمرکز می یابد.

اما، آنگونه که قبلاً گفته شد و بعداً بیشتر به آن پرداخته خواهد شد، عین اینکه انگلس لزوم دیکتاتوری پرولتاریا را تشخیص داده و با قدرت بر روی این مسئله در مبارزه حاد بر علیه رویزونیستهای آن زمان اصرار می ورزید، او هم مانند مارکس ادامه مبارزه طبقاتی و نقش مرکزی آن در یک دوره طولانی تحت سوسیالیسم را در نیافت، و تشخیص نداد که مسئله صرفاً این نبود که پرولتاریا دیکتاتوری اش را بر طبقات استثمارگر سرنگون شده اعمال نماید، بلکه مسئله ادامه مبارزه طبقاتی بخصوص علیه بورژوازی تولد یافته نوین می بود. آنها گرایش به این داشتند که وظیفه "سرکوب مقاومت طبقه سرمایه دار و تجدید سازمان جامعه" (بقول انگلس) را به مثابه وظیفه ای که بسیار سریعتر (و آسانتر) از آنچه تاکنون موردش ثابت شده ببینند. بنابراین دو باره، در عین اینکه خدمات تئوریک مارکس و انگلس هم بطور عام و هم در باره دیکتاتوری پرولتاریا بطور خاص، بعنوان شالوده خدمت کرده اند، اما کماکان باید ساخته و پرداخته شده و بیشتر تکامل یابند.

لنین

لنین توانست که انقلاب اکتبر را بطرز موفقیت آمیزی رهبری کند، چرا که او محکم به مارکسیسم تکیه کرد و آنرا در مقابله با سرطان رویزونیستی ای که جنبش کارگری انقلابی را در دهه های آغازین این قرن آلوده کرده بود، تکامل داد. این امر دو جنبه داشت. از یک طرف بمعنای کاربست مارکسیسم در اوضاع معین در حال تغییر می بود که ویژگی عمده اش عبارت بود از حرکت سرمایه داری به یک مرحله نوین - یعنی امپریالیسم - از طرف دیگر بمعنای دفاع فعالانه - حتی قیام گرایانه - از برخی اصول مارکسیسم بود که رویزونیستها تلاش می کردند آنها را دفن کرده به باد "فراموشی" بسپارند.

کار اولیه لنین در باره تئوری دیکتاتوری پرولتاریا بر جنبه دوم متمرکز بود، که او ابتدائاً در "دولت و انقلاب" انجام داد. در آنجا او خاطر نشان ساخت که، بدلیل رشد و نفوذ رویزونیسم، "...اکنون در واقع باید دست به حفريات زد تا مارکسیسم تحریف نشده ای را در معرض افکار توده های وسیع قرار داد". (22) کندی کاو لنین در این کتاب شامل تاریخچه تکامل نظریات مارکس و انگلس در مورد دولت بود.

در طول یادآوری این تکامل، برخی نکات وجود دارند که لنین به مثابه آموزشهای حیاتی مارکس و انگلس در باره دولت، بر آنها تاکید گذارد. اول اینکه، آنگونه که قبلاً در ابتدای این مقاله مشاهده شد، لنین با قدرت تمام خاطر نشان کرد که قبول دیکتاتوری پرولتاریا تفاوت مهم بین مارکسیسم و اشکال مختلف ایدئولوژی منجمله رویزونیسم می باشد. ثانیاً، او تاکید کرد که قبول این مسئله فقط بمعنای برافراشته داشتن ضرورت انقلاب قهرآمیز از طرف طبقه کارگر و خرد کردن دستگاه دولتی بورژوازی می باشد. ثالثاً، او همچنین بر ماهیت گذاری سوسیالیسم تاکید کرد.

و بالاخره، لنین همچنین بر آنچه که مارکس در مورد جان سختی حق بورژوازی گفته بود، تاکید گذارد: بنابراین در نخستین فاز جامعه کمونیستی (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می نامند) "حق بورژوازی" فقط تا اندازه ای ملغی می شود، نه بطور تام وتمام، فقط بـمـیزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه می دهد یعنی تنها در مورد وسایل تولید. "حق بورژوازی"، وسایل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه می داند. سوسیالیسم این وسایل را بـمـالکیت همگانی تبدیل می نماید. در این حدود -و فقط در این حدود- "حق بورژوازی" ساقط می شود. ولی بخش دیگر آن بعنوان تنظیم کننده (تعیین کننده) تقسیم محصولات و تقسیم کار در بین افراد جامعه باقی خواهد ماند". (23)

کمی جلوتر لنین جنبه های بسیار مهمی از پایه های اقتصادی برای زوال کامل دولت را خاطر نشان می سازد، که لازمه اش:

تکامل عالی کمونیسم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابراین یکی از مهمترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی از میان بر خیزد و آنهم منبـعی که فقط با خلع ید سرمایه داران نمی توان آنرا دفعتاً بر انداخت". (24)

این یک تحلیل عمیق از برخی از فاکتور های اساسی موجود در گذار از سوسیالیسم به کمونیسم می باشد و یکی از مفاهیم آن بنظر می رسد چنین باشد که این دوره گذار، یعنی سوسیالیسم، یک دوره تاریخی نسبتاً طولانی را طی خواهد کرد -همین دلیل، همانگونه که لنین می گوید، پایه اقتصادی برای کمونیسم بهیچوجه نه توسط سلب مالکیت از سرمایه داران، بلکه فقط توسط حل تضاد بین کار فکری و کار یدی فراهم می شود. (با گفتن این مطلب، لنین از مارکس و انگلس پیروی می نمود که خاطر نشان ساخته بودند تقسیم کار به فکری و یدی پایه طبقات است.) و روشن است که غلبه بر این تضاد (بین کار فکری و یدی) یک دوره تاریخی دراز مدتی را در بر خواهد داشت.

هر چند، در بخشهای دیگر "دولت و انقلاب"، چنین بنظر می آید که لنین فکر می کرد دوره دیکتاتوری پرولتاریا نسبتاً کوتاه مدت می باشد. این نظریه که گذار به کمونیسم می تواند نسبتاً سریع انجام پذیرد را نیز می توان همچنین در مارکس و انگلس بروشنی دید، مثلاً در جملات زیرین از "انـتی دورینگ" که لنین نیز آنرا نقل قول می کند:

پرولتاریا قدرت حاکمه دولتی را بدست می گیرد و مقدم بر همه وسایل تولید را به مالکیت دولت در می آورد. ولی با این عمل، جنبه پرولتری خویش را نیز نابود می سازد و بعلاوه کلیه تفاوت های طبقاتی و هر گونه تضادهای طبقاتی و در عین حال خود دولت بعنوان دولت را نیز نابود می سازد. (25)

این امر همچنین در یک عبارت بسیار معروف از مارکس نیز آمده است که می گوید:

این مناسبات (تولیدی) از اشکال تکامل نیروهای مولده به موانعی در مقابل آنها تبدیل می گردند. سپس عصری از انقلابات اجتماعی، شروع می شود. با تغییر شالوده اقتصادی تمام روبنای عظیم، کم و بیش بسرعت متحول می گردد. (26)

این بمثابة تشریحی عمومی از گذار یک سیستم استثماری به دیگری (اگرچه حتی در چنان مواردی عموماً یک دوره دراز تغییرات کمی قبل از آخرین جهش کیفی به استقرار مستحکم سیستم جدید، وجود دارد)، درست است. اما در رابطه با گذار از کاپیتالیسم به کمونیسم این عبارت به دو صورت به خطا می رود. اول اینکه آن بدرستی، سختی و پیچیدگی و ماهیت طولانی مبارزه برای متحول کردن روبنا را تشخیص نمی دهد، و گرایش به آن دارد که این پروسه را به مثابه، پروسه ای کمابیش پاسیو که بدنیاال تغییرات در زیر بنای اقتصادی روانست بنگرد و دوماً، این نظریه به پروسه طولانی مدت متحول ساختن خود زیربنای اقتصادی که نه تنها شامل تغییر در سیستم مالکیت می باشد، بلکه حذف تقسیم کار مختص جامعه طبقاتی و آثار سرمایه داری در سیستم توزیع را نیز در بر دارد، کم بها می دهد. بدین ترتیب، اگر چه مارکس و انگلس در مورد لزوم غلبه بر "تبعیت برده وارانۀ فرد از تقسیم کار" و گذر کردن به ماورای افق حتی بورژوازی صحبت کردند، و اگرچه بطور عمومی تر تاکید کردند که انقلاب کمونیستی کیفیتاً متمایز از انقلابات قبل می باشد و باید درگیر یک گسست رادیکال هم با تمام مناسبات مالکیت سنتی و هم تمام ایده های سنتی شود، معذالک آنها به زمان -و مبارزه ای- که لازم بود تا این گسستهای رادیکال انجام پذیرند کم بها دادند.

آنگونه که قبلاً اشاره شد، دلیل این مسئله آنست که مارکس و انگلس، و همچنین لنین در زمانی که "دولت و انقلاب" را (در اوت و سپتامبر 1917 درست قبل از انقلاب اکتبر) نوشت در شرایطی بودند که می بایست این مسئله را از پیشاپیش در غیاب هر گونه تجربه طولانی مدت حاکمیت پرولتری تحلیل می کردند. در نتیجه، آنها می توانستند بدرستی ویژگیهای مهم و جهت گیریهای مهم جامعه سوسیالیستی را دریابند، اما نمی دانستند برخی از مهمترین ویژگیها و تضادهای معین آن را پیش بینی کنند.

بطوریکه لنین هنگام صحبت در باره تحلیل مارکس از دولت در سال 1852 می گوید:

مارکس که به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است، تجربه تاریخی سالهای با عظمت انقلاب 1848-1851 را اساس قرار می دهد. آموزش مارکس در اینجا هم، مانند همیشه، استنتاجی از تجربه است که انوار جهان بینی فلسفی ژرف و اطلاعات تاریخی وسیع، آنرا روشن ساخته است. (27)

بعبارتی دیگر، این یک اصل ماتریالیسم دیالکتیک است که بطور عام و بطور کلی، تئوری، پراتیک را جمع بندی می کند. این یک اصل اساسی ماتریالیسم و یک جنبه از واقعیتی است که پراتیک بر تئوری الویت دارد. انسانها می توانند واقعیت مادی را در ذهن دریابند، و آن را بطور تئوریک جمع بندی نمایند. اگرچه تفکر انسان می تواند قوانین حرکت - دیالکتیک ها- را دریافته و بر مبنای آن آینده را تصویر کند، اما نمی تواند چیزهایی که فقط در آینده بظهور خواهد رسید را بطور همه جانبه در یابد. بعبارت دیگر، مسلح به یک علم درست (که خود محصول جمع بندی تئوریک از پراتیک می باشد)، انسان می تواند ماهیت یک چیز و بنابراین راه عمومی تکامل آن را دریابد، اما این به آن معنا نیست که تمام خصوصیات تکامل آینده را می توان بطریقی پیش بینی کرد. این نکته ایست که توسط لنین در "دولت و انقلاب" (28)، مکررا بر آن تاکید گذارده شده است، که اغلب آن را با گفتن اینکه مارکسیستها اتویست نمی باشند و سعی ندارند جامعه نوینی را اختراع کنند، بلکه بجای آن تکامل جامعه نوین از دل جامعه کهن را جمع بندی می کنند (29)، بیان می کند. مانو نیز بر این نکته اساسی خیلی رک با گفتن اینکه مارکسیستها غیب گو نیستند تاکید گذارد.

و البته لنین هنوز چند سال دیکتاتوری پرولتاریا را تجربه نکرده بود. او در ضمیمه مشهورش به کتاب "دولت و انقلاب" اشاره می کند، که آن کتاب همچنین قرار بود فصلی در مورد: "تجربه انقلابات 1905 و 1927 (فوریه) روسیه" داشته باشد اما قبل از اینکه نوشته شود توسط انقلاب 1917 "قطع گردید".

بر مبنای پراتیک انقلابی پرولتاریای روسیه تحت رهبری لنین و حزب بلشویک، در اعمال دیکتاتوری اش در 7 سالی که زندگی لنین باقی مانده بود، او شروع به انجام پیشرفتهای معین بیشتری در درک تئوریک مارکسیستی از دولت، از پراتیک ساختمان سوسیالیسم و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا کرد.

در طول این سالها طبقه کارگر روسیه، با دشمنان خارجی و هم داخلی جنگید، و مبارزه حادی را بر علیه بورژوازی و دیگر استثمارگران درون جمهوری شوروی و همچنین بر علیه امپریالیستها و دیگر مرتجعین خارجی که با یکدیگر برای در هم شکستن دولت جدید پرولتری متحد شده بودند، به پیش برد. از این تجربه، لنین نتایج بسیار مهمی در مورد خصلت ادامه دار مبارزه برای پیشرفت بسوی جامعه کمونیستی، در مورد سرسختی بورژوازی، نفوذ بورژوازی، و مناسبات بورژوایی، و باز تولید عناصر بورژوایی تحت سوسیالیسم - هم از منابع درون خود جامعه سوسیالیستی و همچنین از منابع بین المللی، بیرون کشید.

لنین این نکات را در یک سری از نوشته هایش در سالهای اولیه جمهوری شوروی بیان کرد. درست دو سال پس از انقلاب اکتبر، او شروع به جمع بندی از حاکمیت طبقه کارگر در یک مقاله مهم پرآوازه به نام "اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا"، کرد. در اینجا او خاطر نشان می سازد که طبقات هنوز موجودند:

طبقات در دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقی مانده اند و باقی خواهند ماند. دیکتاتوری زمانی غیر لازم خواهد شد که طبقات از بین بروند. طبقات بدون دیکتاتوری پرولتاریا از بین نخواهند رفت. (30)

طبقاتی را که لنین در نظر دارد به عبارت زیر می باشند. اول خرده بورژوازی و بخصوص دهقانان هستند که لنین توجه بسیار زیادی در این مقاله و دیگر مقالات به آنان مبذول داشته و در مورد اینکه دیکتاتوری پرولتاریا باید چگونه به طرف حذف تمایزات طبقاتی بین کارگران و دهقانان از طریق متحول ساختن دهقانان به کارگران حرکت کند، بحث می کند. دوم، لنین طبقه حاکمه سابق روسیه را در نظر دارد، که در باره اش چنین می نویسد:

طبقه استثمارگران، ملاکان و سرمایه داران از بین نرفته و ممکن نیست بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا بفوریت از بین برود. استثمارگران در هم شکسته شده، ولی نابود نشده اند. پایگاه بین المللی آنها یعنی سرمایه بین المللی، که آنها شعبه ای از آن هستند، باقی مانده است. قسمتی از وسایل تولید در دست آنها باقی مانده است، پول و ارتباطات عظیم اجتماعی باقی مانده است. نیروی مقاومت آنان، همانا به علت شکستشان، صدها و هزارها بار افزایش یافته است. برخورداری از "فن" اداره امور دولتی، نظامی و اقتصادی تفوق بسیار زیادی به آنها می دهد، بقسمی که اهمیت آنان بمراتب بیش از نسبت آنان در بین عده کل اهالیست. (31)

شش ماهی بعد، لنین در اثر مشهورش در باره "چپ روی" در کمونیسم به این موضوعات بر می گردد. در این اثر یکی از مقاصد او جمع بندی از اعمال دو سال و نیم دیکتاتوری پرولتاریا و آغاز ساختمان سوسیالیسم در جمهوری شوروی می باشد. در اینجا او بخصوص بر نفوذ تولید خرده بورژوایی و نیروی عظیم عادت و سنت تاکید گذارده و خاطر نشان می کند که:

طبقات باقی مانده اند و همه جا، پس از تصرف قدرت توسط پرولتاریا سالها باقی خواهند ماند... محو طبقات معنایش این نیست که فقط ملاکین و سرمایه داران بیرون ریخته شوند - این کار را ما نسبتا به آسانی انجام داده ایم- بلکه همچنین

معنایش آن است که مولدین کوچک کالا نیز محور گردند و اما اینها را نمی توان بیرون ریخت اینها را نمیتوان سرکوب نمود با آنها باید مدارا کرد، آنها را می توان (و باید) اصلاح نمود و بشیوه نوین تربیت کرد ولی فقط ضمن یک کار سازمانی طولانی و بطنی و با احتیاط. (32)

در اینجا او نه تنها به تجار کوچک و دیگر عناصر خرده بورژوازی شهرها، بلکه بخصوص به دهقانان در روستاها اشاره دارد. لنین تولید کوچک را به مثابه منبع اصلی احیای محتمل سرمایه داری دانسته، و در عبارت معروف دیگری می گوید:

تولید کوچک است که همواره، هر ساعته، بطور خودبخودی و بمقیاس وسیع، سرمایه داری و بورژوازی را پدید می آورد. (33)

بدین گونه لنین خطرات عمده در احیای سرمایه داری را نشات گرفته از طبقات حاکم سرنگون شده و سرسختی تولید (کوچک) خرده بورژوازی می دید. بنابراین در ادامه چنین می گوید که وظایف عمده پرولتاریا، در جلو راندن جامعه سوسیالیستی بطرف کمونیسم و جلوگیری از حرکت قهقراپی آن بسوی سرمایه داری عبارت است از سرکوب مقاومت زمینداران و سرمایه داران قدیم و نابود کردن تدریجی تولید کوچک. تضادهای طبقاتی ای که پرولتاریا می باید قبل از تحقق جامعه بی طبقه کمونیسم از بین ببرد. از یک طرف، تضاد با بقایای طبقات استثمارگر کهن و از طرف دیگر تضاد با دهقانان می باشد. و او تشخیص داد که برای حل این دو تضاد مختلف باید دو وسیله مختلف به کار گرفته شوند -اولی آنتاگونیستی و دومی غیر آنتاگونیستی.

این چکیده نقطه نظر لنین در مورد جامعه سوسیالیستی بوده اما تمام تحلیل او در این مورد نمی باشد. لنین هم چنین شروع به برخورد وسیع به این مسئله که چگونه یک بورژوازی جدید می تواند در درون جامعه سوسیالیستی آغاز به رشد کند، کرد. بدین ترتیب او در سال 1918 می گوید:

بله، با سرنگون کردن ملاکطن و بورژوازی ما راه را پاک کردیم اما عمارت سوسیالیسم را نساختیم. بر زمینی که از یک نسل بورژوازی پاک شده است، تا زمانی که زمین به تولیدشان پا دهد، نسلهای جدیدی از آنها مکررا در تاریخ پدیدار می شوند، و زمین هر شماری از بورژوازی را متولد می کند. آنهايي که به پیروزی بر سرمایه داران مانند خرده ملاکین می نگرند. "آنها قاپبند، بگذار منم تلاشی بکنم" - در واقع هر کدام از آنها منبع یک نسل جدید بورژوازی هستند.

(34)

اگر چه، همانگونه که می توان دید، لنین این خطر را در اینجا تقریبا بطور منحصر به فردی با تولید خرده بورژوازی یکی می کند و در واقع در همان سخنرانی او چنین می گوید که "در گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم دشمن اصلی ما خرده بورژوازی، عادات و موقعیت اقتصادی می باشد". (35)

باید خاطر نشان کرد که لنین، همچنانکه به روشنی در اینجا می گوید، در باره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم - یعنی از مالکیت سرمایه داری به مالکیت سوسیالیستی - صحبت می کند که جمهوری شوروی در راهش گام گذارده بود. بعبارت دیگر، در اینجا او مسئله گذار به کمونیسم را مورد بحث قرار نمی دهد. (و باید همچنین اشاره کرد که وقتی لنین می گوید که خرده بورژوازی "دشمن اصلی" می باشد، منظورش این نیست که باید به خرده بورژوازی بطور آنتاگونیستی برخورد کرد، بلکه منظورش این است که تولیدات و تجارت کوچک و طرز تفکر تولید کنندگان کوچک که اساسا بورژوازی است - مشکلترین مانع مقابل پا خواهد بود).

یک سال بعد لنین بطور مشخص به "بورژوازی جدیدی که در کشور ما متولد شده است" اشاره می کند. بعنوان منبع رشد این بورژوازی، لنین از این واقعیت که بورژوازی در حال ظهور ... از میان کارمندان حکومت شوروی ما می باشند، صحبت می کند - که بسیاری از آنان در واقع روشنفکران بورژوازی بودند که در جامعه کهن تربیت شده بودند. اما او ادامه داده و می گوید که "فقط تعداد معدودی از آنان می توانند از صفوفشان بر خیزند" و اینکه بورژوازی جدید در حال ظهور عمدتا "از صفوف دهقانان و صنعت گران..." است که پدیدار می شوند. (36)

در همان زمان لنین در برخی از نوشته هایش همچنین شروع به پیش گذاردن این مسئله کرد که مبارزه برای رسیدن به کمونیسم و نابودی طبقات، دراز مدت و دشوار خواهد بود. بطور مثال در مقاله مهمش، "یک شروع بزرگ" او تاکید می کند که:

بروشنی، برای نابودی کامل طبقات کافی نیست که استثمارگران، ملاکین و سرمایه داران سرنگون شوند، کافی نیست که حقوق مالکیت آنان از بین برده شود، لازم است که تمام مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نیز از بین برده شود، لازم است که تمایز بین شهر و روستا، و همچنین تمایز بین کارگران فکری و کارگران بدنی از بین برده شوند. این نیازمند یک دوره بسیار طولانی می باشد. (37)

در اینجا لنین به روشنی می گوید که دوره سوسیالیسم، دوره گذار است که مرتباً باید بطرف کمونیسم حرکت کند و دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها باید مقاومت استثمار کنندگان سابق را سرکوب کند و تفاوت بین کارگر و دهقان را از میان بردارد، بلکه باید تضادهایی را که به پیدایش طبقات دامن می زنند، حل کند. با این پیامد که دیکتاتوری پرولتاریا یک دوره نسبتاً طولانی را در بر خواهد داشت.

در همان مقاله لنین همچنین به جنبه دیگری از ماهیت گذاری سوسیالیسم، و این واقعیت که سوسیالیسم میدان جنگ است بین کمونیسم که برای رشد مبارزه می کند، و سرمایه داری که در مقابل نابودی مقاومت می کند، اشاره می کند. بخصوص، لنین توجه را به "جوانه های" معینی از جامعه کمونیستی آینده که در مراحل اولیه سوسیالیسم در جمهوری شوروی رشد نیافتند، معطوف می سازد. اینها بخصوص عبارت بودند از (شنبه های کمونیستی) که در آن کارگران داوطلبانه برای پیشرفت ساختمان سوسیالیسم در سرتاسر جامعه کار می کردند - نه برای تطمیع توسط پاداش، یا به زور اسلحه، و نه به دلیل آنکه آنها می خواستند که واحد خودشان رونق یافته یا سوددهی داشته باشد، بلکه به دلیل آنکه در واقع کارگران در قدرت بودند، جامعه را در خدمت منافع خودشان باز سازی می کردند و بخصوص این کارگران شنبه های کمونیستی توسط جهان بینی کمونیستی و دیدگاه ماموریت تاریخی برای دست یافتن به کمونیسم هدایت شده و از آن الهام می گرفتند.

بر مبنای عزم آگاهانه شان، برای حفظ حاکمیت طبقه کارگر و متحول ساختن تمام جامعه، آگاهترین کارگران، با گذاردن چنان روزهای کار مجانی، بقول لنین، نه برای قوم و خویشان "نزدیک" بلکه... (برای) قوم و خویشان "دور" خود - یعنی... (برای) جامعه بمثابه یک کل... (38) شروع به کار کردند. و لنین بدرستی جمع بندی کرد که این جوانه شکننده اما بسیار مهمی از جامعه کمونیستی آینده بود، جوانه ای از مناسبات تولیدی آینده (و همچنین روبنا، بخصوص ایدئولوژی) که در سرتاسر جامعه باید استقرار یابد.

لنین در این مقاله، بر مبنای پراتیک محدود دیکتاتوری پرولتاریا تا به آن زمان، شروع به خاطر نشان کردن جوانب مهمی از این دیکتاتوری کرد که بعدها مائو تسه دون، بر مبنای تجربه تاریخی بسیار گسترده تر و عمیق تر از دیکتاتوری پرولتاریا، آنها را بطور بسیار کاملتری تکامل بخشید. بخصوص لنین به این واقعیت اشاره کرد که وظیفه این دیکتاتوری پرولتاریا، مبنی بر نابودی طبقات و رسیدن به کمونیسم، برای از بین بردن تمام تضادهای بنیادینی که به طبقات پا می دهند (بطور برجسته تضاد بین کار فکری و یدی) مستلزم یک مبارزه طولانی و پیچیده ای است که استفاده از ابزار مختلف بسیاری را در بر خواهد داشت و اشکال بسیاری بخود خواهد گرفت. اما در آن زمان لنین به نظریه ای که بعداً توسط مائو تکامل یافت فقط اشاره ای می کندو آنهم اینکه در سرتاسر دوره گذار سوسیالیسم، طبقات آنتاگونیستی و مبارزه آنتاگونیستی بین پرولتاریا و بورژوازی وجود خواهد داشت.

استالین

مائو بر مبنای جمع بندی از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی، در چین و در دیگر کشورهای سوسیالیستی بود که این درک عمیق تر کرده و تکامل داد. اما قبل از اینکه مستقیماً به خدمات مائو به تئوری و پراتیک انقلاب در این حیطه بسیار حیاتی بپردازیم، مهم است که یک ارزیابی از نقش استالین، بخصوص در رابطه با مسئله در اهتزاز داشتن و پیشبرد دیکتاتوری پرولتاریا، داشته باشیم.

این استالین بود که حزب کمونیست اتحاد شوروی و از طریق آن توده های کارگر اتحاد شوروی را در حفظ حاکمیت طبقه کارگر و ساختمان سوسیالیسم به مدت 30 سال رهبری کرد. و در ضمن اینکه رهبری نمودن یک چنین وظیفه خطیری آنهم تحت سخت ترین شرایط بدون هیچ تجربه تاریخی قبلی واقعا خدمت بزرگی از جانب استالین محسوب می شود، اما در این پروسه او اشتباهاتی نیز داشت که برخی از آنها کاملاً جدی می باشد. بنابراین جمع بندی درست از نه تنها خدمات استالین بلکه همچنین اشتباهات او، بخصوص بیرامون مسئله تعیین کننده دیکتاتوری پرولتاریا، بسیار مهم است.

در "اصول لنینیسم" که درست پس از مرگ لنین در سال 1924 نوشته شده است، استالین اصول اساسی خدمات لنین به مارکسیسم، منجمله تئوری دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه یکی از نکات اصلی خدمات وی جمع بندی کرد. استالین بدرستی مسئله گذار به جامعه کمونیستی را به مثابه یک نبرد و مبارزه طولانی، هم بر علیه بقایای طبقات حاکم جامعه کهن و هم بر علیه نفوذ تولید کنندگان کوچک و جهان بینی آنها - مبارزه ای که مستلزم متحول ساختن طرز تفکر نه تنها دهقانان، نه تنها عناصر خرده بورژوا، بلکه همچنین توده های کارگر، منجمله کارگران کارخانه می باشد - ارائه داد. استالین نشان داد که، این مبارزه بخشی از وظیفه اساسی دیکتاتوری پرولتاریا می باشد.

استالین در هدایت طبقه کارگر در پیشبرد مبارزه بسیار حاد و پیچیده بر علیه دشمنان طبقاتی هم در داخل و هم در خارج حزب، این اصول را کماکان حفظ کرد. بخصوص او مبارزاتی را رهبری نمود که باعث شد ترسکی، بوخارین و دیگر

افرادیکه بویژه در رهبری حزب بودند و خط شان می توانست بطریقی سوسیالیسم را خرد کرده و سرمایه داری را در اتحاد شوروی احیاء کند، مغلوب شوند. (این مبارزات در فصل 3 یعنی "اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم" شرح داده شده اند).

این مهمترین بخش از رهبری استالین در انجام دگرگون سازی سیستم مالکیت در شرایط پیچیده اتحاد شوروی بود. متحول ساختن سیستم مالکیت نه تنها شامل تعویض مناسبات سرمایه داری با مناسبات سوسیالیستی بود بلکه همچنین شامل پیشرفت از بقایای اشکال فئودالی مالکیت در ابعاد عظیم در روستاها به اشکال سوسیالیستی مالکیت - از طریق مراحل مختلف اشتراکی کردن (کلکتیو) - بود. اما پس از اینکه تحول سوسیالیستی در مالکیت، بخصوص در سالهای میانی و اواخر سالهای 30، کامل شده بود، استالین به نتیجه گیریهای جدا غلطی در مورد ماهیت جامعه شوروی و تضادهای مشخصه آن رسید. (برای اطلاعات اولیه در این مورد بترتیب به فصلهای 3 و 4 در باره اقتصاد سیاسی و فلسفه، نظری بیافکنید).

این اشتباهات بطور مثال، در نقل قول زیرین از گزارش استالین "در مورد پیش نویس قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی" که در سال 1936 داده شد، نمایان هستند:

بدین ترتیب پیروزی کامل سیستم سوسیالیستی در تمام حیطه های اقتصاد ملی اکنون یک واقعیت است. و این به چه معناست؟

این به معنای آنست که استثمار انسان توسط انسان ناپود و از بین برده شده است. بدین ترتیب اکنون تمام طبقات استثمارگر ناپود گردیده اند." (39)

استالین ادامه داده و می گوید که هنوز طبقه کارگر، طبقه دهقان و روشنفکران وجود دارند، اما "خطوط تمایز بین طبقه کارگر و دهقانان، و بین این طبقات و روشنفکران در حال زدوده شدن است..." اینکه "تضادهای اقتصادی بین این گروههای اجتماعی در حال نزول بوده و دارند زدوده می شوند" و اینکه "تضادهای سیاسی بین آنان هم در حال نزول و زدوده شدن است". (40) این تحلیل استالین را آنجا می کشاند که در گزارشش به کنگره 18 حزب در سال 1939 بگوید: *ویژگی ای که جامعه شوروی را امروزه از هر جامعه سرمایه داری متمایز می سازد آنست که دیگر دارای طبقات متخاصم و آنتاگونیستی نمی باشد، یعنی اینکه طبقات استثمارگر ناپود شده اند، حال آنکه کارگران، دهقانان و روشنفکران که جامعه شوروی را تشکیل می دهند، در همکاری دوستانه به کار و زندگی مشغولند. (41)*

پس از تجربه تاریخی انقلاب چین و جمع بندی های تئوریک مائو تسه دون، اکنون باید روشن باشد که این تحلیل غلط است. طبقات آنتاگونیستی کماکان تحت سوسیالیسم موجودند، آنچه که سوسیالیسم را از سرمایه داری متمایز می سازد آن نیست که طبقات متخاصم ناپدید گشته اند، بلکه این واقعیت است که طبقه کارگر، به جای محکوم، طبقه حاکم می باشد.

اما، استالین بر مبنای تحلیل غلطش در اواسط و اواخر سالهای دهه 30 این موضع را گرفت که، تنها دلیل برای ادامه دیکتاتوری پرولتاریا، محاصره اتحاد شوروی توسط دشمنان امپریالیست است. کسان دیگری در حزب شوروی بودند که استدلال می کردند، از آنجائیکه (از قرار) طبقات متخاصم در اتحاد شوروی دیگر وجود ندارند پس دولت باید کنار گذاشته شود. اما استالین در حالیکه به نادرستی با آنها در مورد عدم وجود طبقات متخاصم در اتحاد شوروی نظر مشترک داشت، در جواب به آنها فقط می گوید که نظر آنها نشانگر "کم بها دادن به قدرت و اهمیت مکانیزم دولتهای بورژوازی که ما را محاصره کرده اند و به ارگانهای جاسوسی آنها..." (42) بود. استالین حتی این نتیجه گیری را کرد که اتحاد شوروی، بزودی می تواند به خود کمونیسم دست یابد، اما حتی با این وجود دولت شوروی باید کماکان باقی بماند" اگر محاصره سرمایه داری از میان نرفته باشد..." (43)

البته استالین در ضدیت با آنانی که می خواستند دیکتاتوری پرولتاریا را منحل کنند بدرستی خواهان حفظ آن بود، و همچنین این مسئله درست بود که لازم است دولت شوروی از دستاوردهای سوسیالیسم در مقابل امپریالیستهای خارجی حمایت کند. اما این تحلیل یک جانبه بود و به این معنا که فقط به این فاکتورها اشاره کرده، و متعاقباً مبارزه درونی و تضادهای درون شوروی برخاسته از فعالیتهای جاسوسهای خارجی می دید و نه از حرکات درونی خود جامعه سوسیالیستی، و این ناصحیح بود.

بدین ترتیب می توان مشاهده کرد که از یک طرف استالین با قاطعیت از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کند، اما از یک طرف دیگر، بخصوص در این دوره، آنچه را که با اتکاء بر آن از لزوم دیکتاتوری دفاع می کند بهیچوجه کاملاً درست، نبوده و در واقع منعکس کننده اشتباهاتی جدی در طرز تفکر او بود. به نوعی می توان گفت که اشتباهات استالین مبتنی بر انحراف حاصل کردن جدی از نتیجه گیریهای خاص لنین در باره دیکتاتوری پرولتاریا آنقدر نبود، که از کاربست نادرست متد مارکسیست-لنینیستی در تحلیل از شرایط نوین که با سوسیالیستی کردن (اساسی) مالکیت در اتحاد شوروی برخاست، شرایطی که خود لنین (همانند مارکسیستهای قبل از او) هیچ زمینه ای بر تحلیل کنکرت از آنها نداشتند. چرا که آن مسائل نوین در زمان آنها موجود نبودند. زمانی که استالین به این شرایط تاریخی نوین برخورد کرد،

او به نتیجه گیریهای نادرستی رسید، بخشا به دلیل این واقعیت که آنها در واقع جدید بودند، اما همچنین مقدار معینی از متافیزم و ماتریالیسم مکانیکی در برخورد استالین وجود داشت. در اساس، استالین بطور یک جانبه بر برخورد به سیستم مالکیت تاکید گذارده و از برخورد کامل و درست به دیگر جنبه های مناسبات تولید و روبنا و واکنش آنها بر سیستم مالکیت، قصور ورزید. این به نتیجه گیری غلط او (که بیش از همه در کنگره 18 به سال 1936 روشن است) مبنی بر اینکه، زمانیکه مالکیت سوسیالیستی شد، طبقات آنتاگونیستی و زمینه داخلی احیای سرمایه داری در اتحاد شوروی از بین رفته است، انجامید. تکیه نکردن کافی بر توده ها و تکیه بیش از اندازه بر روشهای بوروکراتیک از جانب استالین، با اشتباهات او ارتباط نزدیک دارند. تمام این مسائل، باعث شدند که استالین در رابطه با سرکوب ضد انقلابیون نیز اشتباهاتی کند. بدلیل تحلیلش از جامعه سوسیالیستی او فکر می کرد که تمام ضد انقلابیون باید اساسا از منابع سرمایه داری خارجی سرچشمه گرفته باشند تا از تضادهای درونی سوسیالیسم. بخشا به این دلیل، او در اتکاء کافی بر توده ها برای گریزاندن و افشای ضد انقلابیون غفلت ورزید و بجای آن تقریبا منحصر بر دستگاه اطلاعاتی شوروی تکیه کرد. و به دلیل اینکه بدرستی منبع فعالیتهای ضد انقلابی را درک نکرد (این فعالیتهای را بطور خالص نشئت گرفته از منابع خارجی می دید)، اشتباهاتی در برخورد به آنها مرتکب شد و اغلب به غلط آماج حمله را عریض کرده و تضادهای میان خلق را با تضادهای میان مردم و دشمن قاطی نمود.

استالین در آخرین سالهای عمرش، دست به تلاشهایی در رابطه با تحلیل برخی از تضادهای خاصی که تحت سوسیالیسم، و بخصوص در اتحاد شوروی کماکان وجود داشتند، زد. این تحلیل، بخصوص در یکی از آخرین آثار وی "مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی"، بچشم می خورد. نقاط قوت و ضعف این اثر در فصل 3 در باره اقتصاد سیاسی، آمده است. برای مقاصد کنونی ما مهم است که اشاره شود استالین در اینجا بر روی این واقعیت که بطور خاص تضاد بین مناسبات و نیروهای تولیدی کماکان تحت سوسیالیسم ادامه دارد، و اگر بدرستی به این تضاد بر خورد نشود می تواند به تضادی آنتاگونیستی بدل گردد و حتی زمینه ای را برای برخاستن عناصر سرمایه داری و به عقب کشاندن جامعه فراهم آورد، تاکید گذارد. اما استالین به ادامه حضور تضاد بین زیر بنا و روبنا برخورد نکرده و مضافا او جمع بندی نکرد که تضاد بین نیروها و مناسبات تولیدی و زیر بنا و روبنا نه تنها در برگرفته تضادهای بنیادین در جامعه سوسیالیستی هستند بلکه همچنین در سرتاسر دوران سوسیالیسم عمدتا در وجود بورژوازی و پرولتاریا و مبارزه بین آنها، بعنوان یک تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی، تبلور می یابند.

تحلیل چینی ها از استالین

حزب کمونیست چین، تحت رهبری مائو با جدیت و بطور همه جانبه مسئله نقش استالین در جنبش بین المللی کمونیستی را مورد توجه قرار داده و یک ارزیابی هم از دستاوردها و هم اشتباهات او انجام داد. بدین ترتیب، پس از "سخنرانی مخفیانه" خروشچف در کنگره بیستم حزب در سال 1956 و کارزار ضد استالینی که متعاقب آن توسط غاصبین رویونیست حزب کمونیست شوروی براه انداخته شده بود، تحلیل حزب کمونیست چین در آن لحظات حساس درسهایی حیاتی، راجع به اعمال دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی برهبری استالین را جمع بندی کرد.

این جمع بندی بشکل دو مقاله در نشریه s'elpeop Daily (5 آوریل و 29 دسامبر 1956) در آمد. گرچه رویونیستهای چین موفق شدند برخی از مواضع خطی شان را بدرون این مقالات (بخصوص اولی) وارد کنند و این مقالات شامل برخی سنوال برانگیز و یا کاملا غلط (مثلا در یوگسلاوی) می باشند، اما در مجموع این مقالات از استالین دفاع کرده و بوضوح از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کنند. مقاله اول، "در باره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا"، تاکید می کند که تحت سوسیالیسم تضادها کماکان ادامه داده یافته و اینکه خط توده ای راه حل صحیح روشهای کمونیستی رهبری می باشد. مقاله دوم، "نکاتی بیشتر در باره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا"، مفصلتر بوده و موضوعات مختلفی را مورد بحث قرار می دهد، اما بطور کلی بر این مسئله تاکید می گذارد که، اگرچه استالین اشتباهاتی داشت اما یک انقلابی بزرگ بود که دستاوردهایش نسبت به اشتباهاتش دارای جنبه عمده می باشند، و آن کسانی را که از انتقاد از استالین استفاده می کردند تا دیکتاتوری پرولتاریا را منحل کنند، مورد حمله قرار می دهد، روشن است که هدف این حمله نه تنها خروشچف، بلکه همچنین همپالگیهای رویونیستش در چین بود که کاملا گرایش داشتند عین او عمل کنند. (44)

این مسئله همچنین در یکی دیگر از نوشته های مائو در همان سال، "در باره ده مناسبات بزرگ"، روشن است که می گوید:

در شوروی کسانی که در گذشته استالین را تا عرش برین ستایش می کردند، اکنون ناگهان او را دوزخی می شمردند. اینجا در چین هم اشخاصی پیدا شده اند که بدنبال آن روان اند. کمیته مرکزی حزب ما معتقد است که اشتباهات

استالین فقط 30 درصد و خدماتش 70 درصد را تشکیل می‌دهد و با سنجش کلیه مسائل او یک مارکسیست کبیر بود. بر اساس این ارزیابی ما مقاله ای تحت عنوان "در باره تجربیات تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا" نگاشتیم. (45)

بعدا در همان سال، در نوامبر 1956، مائو مسائل را حتی با موشکافی بیشتری مطرح کرد:

مایلم چند کلمه ای در باره بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی بگویم. من فکر می‌کنم دو "شمشیر" وجود دارد: یکی لنین و دیگری استالین. اکنون روسها شمشیر استالین را بدور افکنده اند. گومولکا و برخی اشخاص در مجارستان آنرا برداشته اند تا به اتحاد شوروی زخم زنند و با اصطلاح استالینیسم مخالفت نمایند. احزاب کمونیست بسیاری از کشورهای اروپایی برهبری تولیداتی مشغول انتقاد از اتحاد شوروی هستند. امپریالیستها نیز از این شمشیر برای کشتار خلق استفاده می‌کنند. مثلا دالس مدتی است آنرا بدور سرش می‌چرخاند. این شمشیر قرض داده نشده بلکه به دور افکنده شده است. ما چینی‌ها آنرا بدور نینداخته ایم. اولاً ما از استالین حفاظت می‌کنیم و ثانیاً در عین حال اشتباهات او را مورد انتقاد قرار می‌دهیم. ما مقاله "در باره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا" را نگاشته ایم. بر خلاف برخی اشخاص که برای بدنام کردن و نابود نمودن استالین تلاش کرده اند، ما بر طبق واقعیت عینی عمل می‌کنیم.

اما در مورد شمشیر لنین، آیا رهبران شوروی آنرا تا حدی بدور نیافکنده اند؟ بنظر من آنرا بمیزان قابل ملاحظه ای بدور افکنده اند. آیا انقلاب اکتبر هنوز معتبر است؟ آیا هنوز می‌تواند بعنوان نمونه برای کلیه کشورها باشد؟ گزارش خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی می‌گوید که امکان دارد قدرت سیاسی را از طریق راه پارلمانی بدست آورد، یعنی گفتن اینکه دیگر برای کلیه کشورها لازم نیست که از انقلاب اکتبر بیاموزند. همینکه این دروازه باز شود، لنینیسم بطور کلی بدور افکنده می‌شود. (46)

مائو بروشنی توجه زیادی به یک ارزیابی مفصل و عینی از استالین مبذول داشت، و آنگونه که اشاره شد، بخصوص بخاطر جمعبندی از دستاوردها و اشتباهات استالین بود که او توانست خدمات بزرگ خود را به تئوری و پراتیک دیکتاتوری پرولتاریا انجام دهد.

البته مائو توده های چینی را در رها کردن کشورشان از چنگال امپریالیسم، فنودالیسم و سرمایه داری بوروکرات، و کسب یک پیروزی تاریخی که اساساً در سال 1949 بدست آمد، رهبری نمود. و شکل خاصی از دولت که بر مبنای این پیروزی در چین برقرار شد دیکتاتوری دمکراتیک خلق نام گرفت. این در واقع (اگر نه در اسم) شکل خاصی بود که دیکتاتوری پرولتاریا، با توجه به این مسئله که انقلاب چین در ابتدا یک انقلاب دمکراتیک نوین بود (به فصل یک، "انقلاب در کشورهای مستعمره"، مراجعه کنید)، با پیدایش جمهوری خلق در چین بخود گرفت. و بدلیل این خصلت خاص از انقلاب چین، اتحاد طبقه کارگر با دهقانان، که برای پرولتاریای اتحاد شوروی مسئله بسیار مهمی در حفظ حاکمیت اش و ساختمان سوسیالیسم بوده است، در چین که اکثریت جمعیتش را دهقانانی تشکیل می‌دادند که در بند مناسبات نیمه فئودالی جامعه کهن گرفتار بوده، و درجایی که روستاها برای مدت زمان درازی محور انقلاب بوده اند، حتی اهمیت بسیار عظیم تری یافت.

اما اضافه بر این، قسمتی از خصلت انقلاب دمکراتیک نوین آن بود که با بخشهای معینی از سرمایه داران چینی-بورژوازی ملی- که آنها هم توسط ترکیب فنودالیسم و سرمایه خارجی عقب نگاه داشته شده بودند، می‌شد و می‌بایستی که در مرحله اول انقلاب چین، و حتی (تا آنجائیکه امکان پذیر بود) در مرحله سوسیالیستی، بخصوص در سالهای اولیه آن، اتحاد بعمل آورد. تحت این شکل خاص حاکمیت طبقه کارگر (دیکتاتوری دمکراتیک خلق)، لازم می‌بود که رشد بورژوازی ملی محدود شود، اما در همانحال مورد استفاده قرار گیرد. مائو حتی در سال 1957 تاکید کرد که تا بدانجا که امکان دارد لازم است که تضاد بورژوازی ملی بطور غیر آنتاگونیستی حل گردد. یعنی اینکه آنرا بمثابه یک طبقه مالکین خصوصی متوقف کرده و در همانحال سعی شود تا بدانجا که ممکن است افراد این طبقه را بطرف خود کشید.

و بطور کلی بدلیل آنکه به این تضاد و تضادهای دیگر در این زمان بدرستی برخورد شد، مرتجعین چین اگرچه بر یکسری از نارضیاتی های توده ها انگشت گذارده و سعی کردند این نارضیاتی ها را به طغیان های ضد سوسیالیستی مبدل سازند، اما قادر نشدند بهمان ترتیب و در همان ابعادی که مرتجعین در دیگر کشورهای سوسیالیستی آنزمان-بطور مشخص مجارستان در سال 1956 که یک شورش ضد انقلابی قادر به جلب بخشهای قابل توجهی از توده های مردم بطرف خود گردید- موفق شده بودند، کاری از پیش برند. در واقع، زمانیکه عناصر سرسخت راست در چین در سال 1957 سر برون آوردند و با تمام قوا به مقابله با پیشرفتهای سیستم سوسیالیستی برخاستند، اکثریت عظیم توده های مردم بطور سیاسی بدفاع از سوسیالیسم برخاستند و این ضد انقلابیون نسبتاً سریع طرد و منفرد گشتند.

تا به این زمان، تا سال 58-1957، دو تحول بسیار بزرگ در جنبش کمونیستی بین المللی و در درون کشورهای سوسیالیستی رخ داده بود. یکی آنکه در خود چین تا سال 1956 تحول سوسیالیستی سیستم مالکیت، دیگر بطور عمده بدست آمده بود. این بدان معناست که در صنعت، مالکیت دولتی اساساً مستقر گشته بود، در حایکه در کشاورزی بشکل

پایین تری از مالکیت سوسیالیستی در روستاها یعنی شکل مالکیت جمعی بر زمین و ابزار تولیدی مهم توسط گروه‌هایی از دهقانان، غالب گشت. و البته این یک پیشرفت و پیروزی عظیمی برای انقلاب چین و پرولتاریای سراسر جهان بود. اما در همان زمان، عقبگردی عظیم در اولین کشور سوسیالیستی جهان در حال تکوین بود. این البته، بقدرت رسیدن رویزیونیستها به رهبری خروشچف در اتحاد شوروی و آغاز پروسه به قهقرا بردن تمام انقلاب در اتحاد شوروی و برگشت به سرمایه داری بود. بمثابة یک بخش لازم و بسیار حیاتی از پیشبرد پروسه احیاء سرمایه داری، خروشچف کارزار حمله ای را بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا براه انداخت. آنگونه که قبلا دیده ایم، بخشی مرکزی از این مسئله، بشکل حمله ای کینه جویانه و مبتذل بر علیه استالین که طبقه کارگر شوروی را در تحکیم و پیشبرد دیکتاتوری اش رهبری کرده بود، بخود گرفت. اما در همان زمان خروشچف همچنین دست به یک حمله جامع تر تئوریک بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا زد. او چنین استدلال می کرد که در زمانهای قبل (شاید تحت رهبری لنین و در سالهای اول رهبری استالین) دیکتاتوری پرولتاریا لازم بوده است، اما اکنون دیگر نیازی به آن نمی باشد و بنابراین دولت شوروی می تواند "دولت تمام افراد، و تمام طبقات" در جامعه شوروی باشد. این تر که خروشچف آنرا "تکامل خلاق مارکسیسم" می خواند، در واقع و بوضوح تنها آشکارترین شکل ایدئولوژی بورژوازی بود، که همیشه سعی کرده چنین بنماید که دولت ماورای طبقات می باشد، تا دقیقا از این طریق بتواند دیکتاتوری اش را بر پرولتاریا اعمال نموده، و او را از نظر سیاسی خلع سلاح کند.

همچنانکه قبلا گفته شد، حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو در مقابل چنین حملاتی که به مارکسیسم-لنینیسم می شد، با دفاع از دستاوردها و نقش کلی استالین و همچنین بدفاع از تئوری اساسی دیکتاتوری پرولتاریا، دست به یک ضد حمله زد. اما در همان زمان، در درون حزب کمونیست چین نیز مبارزه حاد بین دو خط در جریان بود، مبارزه ای که انعکاسی از مبارزه جاری در درون جنبش کمونیستی بین المللی و همچنین مبارزه طبقاتی در چین بطور کلی، بود. آنهایی که در درون حزب کمونیست چین، بخصوص در سطوح بالای حزب بودند، و بطرف راه سرمایه داری گرایش داشتند طبیعتا پشتوانه ای در رویزیونیسم خروشچف و شرکاء یافتند و به سختی به مقابله با تلاشهای افشاگرانه و مبارزه جویانه مائو و دیگر رهبران انقلابی حزب کمونیست چین بر علیه این رویزیونیسم، پرداختند. بدین ترتیب در این زمان مائو مبارزه سختی را بر علیه رهبران رویزیونیستی مانند لیوشائوچی و دن سیائو پین، که معتقد بودند طبقات و مبارزه طبقاتی در چین در حال مردن هستند، و اینکه اساسا دیگر نیازی برای دیکتاتوری پرولتاریا در چین وجود ندارد، به پیش می برد.

بماتبه بخشی از مبارزه مائو در آن زمان دو موضوع بسیار مهم در باره مبارزه طبقاتی در خود چین اتخاذ کرد، که این موضع گیریها همچنین مفاهیم بسیار گسترده تری را در مورد تمام دوره سوسیالیسم بطور کلی در بر داشت. در مارس 1957 مائو در "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین در باره کار تبلیغاتی" تحلیل مهمی بدین مضمون کرد که :

برای تحکیم قطعی آن(سوسیالیسم) باید ضمن صنعتی کردن سوسیالیستی کشور و ادامه پیگیری انقلاب سوسیالیستی در جبهه اقتصادی، در جبهه سیاسی و ایدئولوژیک نیز بطور دائم و سخت به مبارزات انقلابی سوسیالیستی و تربیت سوسیالیستی پرداخت... در چین مبارزه برای تحکیم نظام سوسیالیستی، مبارزه بر سر اینکه معین شود آیا سوسیالیسم چیره می شود یا سرمایه داری، هنوز طی یک دوره تاریخی بسیار طولانی ادامه خواهد داشت. (47)

و یکماه قبل از آن، مائو در "در باره حل صحیح تضادهای درون خلق" بروشنی گفته بود که:

در چین، گر چه تحول سوسیالیستی در مورد سیستم مالکیت بطور اساسی انجام یافته و مبارزات طبقاتی وسیع و توفان آسای توده ای که مشخصه دوره انقلاب است، بطور عمده پایان پذیرفته ولی بقایای طبقات سرنگون شده مالکان ارضی و کمپرادورها هنوز موجود است، بورژوازی هنوز برجاست و خرده بورژوازی تازه در حال تحول است. مبارزه طبقاتی هنوز تمام نشده است. مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی بین نیروهای سیاسی گوناگون و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در زمینه ایدئولوژیک هنوز مبارزه ای طولانی و پیچیده خواهد بود و حتی گاهی بسیار حاد خواهد یافت. پرولتاریا کوشش می کند تا جهان را طبق جهان بینی خود دگرگون سازد و بورژوازی نیز سعی دارد تا جهان را طبق جهان بینی خود تغییر دهد. در این مورد، این مسئله "پیروزی کی بر کی" سوسیالیسم یا سرمایه داری، هنوز عملا حل نشده است. (48)

این دو نوشته از اهمیت عظیمی برخوردارند چرا که در آنها، برای اولین بار در تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی، صریحا خاطر نشان گردیده که طبقات و مبارزه طبقاتی کماکان تحت سوسیالیسم پا برجا هستند، و اینکه بخصوص مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی حتی پس از کامل شدن دگرگونی سیستم مالکیت کماکان ادامه می یابد، و اینکه این مسئله برای مدت زمان طولانی ادامه خواهد یافت، و مبارزه برخی اوقات بسیار حاد خواهد شد.

اما در عین حال روشن است که، از آنجائیکه پراتیک انقلابی پرولتری در این جبهه، بطرق معینی، هنوز در مراحل اولیه خود بسر می برد، و از آنجائیکه مائو تازه شروع به جمع بندی تئوریک از آن کرده بود، درک او نیز از این مسئله در مراحل اولیه تکاملش قرار داشت. این مسئله بخصوص در مورد درک او از ماهیت طبقات، و بخصوص از بورژوازی، تحت سوسیالیسم، صادق است. اما با حاد شدن مبارزه طبقاتی در چین، درک مائو نیز از این مبارزه عمیقتر گشت.

مبارزه طبقاتی در چین در این زمان، بخصوص بر سر "جهش بزرگ به پیش" حاد گشت. البته، این حرکت عمومی ای بود که کمونهای خلقی از آن متولد گشتند، جنبشی بود که در آن توده های مردم، بخصوص دهقانان، بپا خاستند و در به سرانجام رساندن انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیستی کارهایی انجام دادند که قبلا به گوش هیچکس نخورده بود و توسط نیروهای محافظه کار و ارتجاعی داخل و خارج حزب محکوم گشتند.

در فصل های قبلی "جهش بزرگ به پیش" مورد بحث قرار گرفته است و آنچه که در آنجا گفته شد در اینجا تکرار نخواهد شد، اما یک جنبه از آن دوره را باید در اینجا خاطر نشان و برجسته ساخت، و آنهم موضوع اختلاف مردها می باشد. مائو در حالیکه تشخیص داد که طبقه بندی مزد، و پرداخت حقوق گوناگون به افرادی که دارای مهارت ها و توانایی های متفاوت می باشند، یک جنبه از حق بورژوازی بوده، و از اینرو در دوره سوسیالیستی اجتناب ناپذیر می باشد، وی همچنین تشخیص داد که وظیفه دیکتاتوری پرولتاریا محدود کردن حق بورژوازی و بمثابة بخشی از آن محدود کردن مداوم اختلاف مردها می باشد. اما در دوره دهه 1950 بر خلاف میل مائو، پرداخت حقوق های مختلف الدرجه، بخصوص در رابطه با رهبران و مقامات تمام وقت حزب، گسترش یافته و اختلافات بسیار زیادی در حقوق بین سطوح مختلف مقامات، و در بین مقامات و توده ها بوجود آمده بود.

در این دوره بمثابة بخشی از مبارزه بر علیه این مسئله -وخط و سیاستهای رویونیستی بطور عموم- مائو از مقاله ای که توسط چان چون چیانو -یکی از کسانی که امروزه در چین بعنوان یکی از اعضای "دارو دسته 4 نفره" به او افترا زده می شود، نوشته شده بود پشتیبانی کرده و برای انتشار آن مبارزه کرد. این مقاله به حق و ایدئولوژی بورژوازی حمله می کند. این مقاله خاطر نشان ساخت که بسیاری از باصطلاح کمونیستها هستند که مانند افراد آزمند عمل می کنند و مرتبا بدنبال انباشت کردن ذخیره نقدی شان می باشند. آنها بخود بمثابة کالا بر خورد می کنند، و اگر ساعات اضافه ای را برای انقلاب کار کنند، درخواست اضافه حقوق می کنند. و مائو در دوران "جهش بزرگ به پیش"، در هدایت مبارزه ای جهت قطع کردن برخی از این چیزها موفق گشت.

بخاطر تجربه ایکه مائو از خیزش انقلابی توده ای در طی "جهش بزرگ به پیش" بدست آورده بود، او توانست ماهیت مبارزه طبقاتی و تضادهای موجود در خود جامعه سوسیالیستی را روشنتر ببیند و خط و تئوری اساسی اش را در مورد ادامه انقلاب تحت شرایطی که سوسیالیسم اساسا استقرار یافته باشد -بدین معنی که، سیستم سیاسی سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا استقرار یافته و دگرگونی سوسیالیستی در سیستم مالکیت بطور عمده به انجام رسیده باشد- تکامل دهد.

تا سال 1962 این درک مائو یک جهش کیفی کرده بود. در ماه اوت و سپتامبر همان سال در پلنوم دهم کمیته مرکزی هشتم حزب کمونیست چین بود که مائو آنچه را که بعنوان خط اساسی حزب کمونیست چین برای دوره تاریخی سوسیالیسم شناخته شده است مطرح کرد:

جامعه سوسیالیستی یک دوران تاریخی نسبتا طولانی را در بر می گیرد. در دوره تاریخی سوسیالیسم هنوز طبقات، تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی، و مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری، و خطر احیاء سرمایه داری موجود است. ما باید طبیعت پیچیده و طولانی این مبارزه را درک کنیم. ما باید هوشیاری خود را بالا ببریم. ما باید تربیت سوسیالیستی را به پیش ببریم. ما باید بدرستی تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی را درک کرده و حل کنیم، تضادهای بین خودمان و دشمن را از تضادهای میان خلق متمایز ساخته و آنها را بدرستی حل نمائیم. در غیر این صورت یک کشور سوسیالیستی مثل ما به ضد خود تبدیل شده و از بین خواهد رفت، و احیاء سرمایه داری در آن صورت خواهد پذیرفت. از هم اکنون، باید هر سال و هر ماه و هر روز این را بخاطر بیاوریم تا بتوانیم درکی عمیق از این مسئله حفظ کرده و یک خط مارکسیست-لنینیستی داشته باشیم. (49)

تحلیلی که در اینجا بیان شده تکاملی نوین در تئوری مارکسیست-لنینیستی است، تحلیلی که یک پیشرفت کیفی بالاتر از هر آنچه که قبلا در جنبش بین المللی کمونیستی بدست آمده بود، را نمایندگی می کند.

مائو در این عبارت خاطر نشان می کند که "می بایست تربیت سوسیالیستی را به پیش ببریم". و بدنبال آن، در سال 1963، حزب با ابتکار مائو "جنبش تربیت سوسیالیستی" را آغاز کرد، که به معنای مبارزه با رویونیسم و طرز تفکر و اعمال بورژوازی بود. بطرق گوناگونی این جنبش پیش در آمدی بر انقلاب فرهنگی پرولتاریایی کبیر بود. از یک طرف این جنبش زمینه را برای انقلاب فرهنگی آماده ساخت، و از طرف دیگر اوین تلاش مائو جهت تکامل اشکال و

متمدهای نوین برای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا بود. در این سالهای اولیه دهه 60 بود که پرولتاریا، بخصوص تحت رهبری چیانگ چینگ، دست به یک ضد حمله حاد بر علیه رویزونیستها در حیطه های فرهنگ و هنر زد (به فصل قبل مراجعه کنید). و در این دوره بود که ریشه دار ترین و پنهان ترین نیروهای بورژوایی نوین در جامعه سوسیالیستی چین شروع به احساس این موضوع کردند که موقعیت شان بسختی در خطر افتاده و بنابراین با پشتکار در مبارزه شان با پرولتاریا برای حاکمیت بر جامعه به بیرون جهیدند.

همچنین باید به خاطر داشته باشیم که در همان زمان حزب کمونیست چین در حال پیشبرد یک مبارزه سخت بین المللی با رویزیونسم شوروی بود. در این زمان که پلمیک های سر گشاده ای بین حزب کمونیست چین و حزب کمونیست اتحاد شوروی شروع شد، و حزب کمونیست چین سند مهم "پیشنهادیدر رابطه با خط عمومی جنبش بین المللی کمونیست" (ژوئن 1963) و "توضیح در باره نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی" (سپتامبر 1963- ژوئیه 1964) که شامل 9 بخش بود را به همراه چیزهای دیگری منتشر نمود. بخصوص، آخرین بخش از "توضیح"، که تحت عنوان "در باره کمونیسم دروغین خروشچف و درسهای تاریخی آن برای جهان" می باشد، از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا در آن می توان بطور فشرده درک اساسی ای را که مانو تا بدین زمان از مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم به آن رسیده بود را مشاهده کرد. "در باره کمونیسم کاذب خروشچفی" بر علیه خط سرپا رویزیونیستی که در آن زمان از اتحاد شوروی بیرون می آمد تاکید می کند که طبقات آنتاگونیستی و مبارزه طبقاتی کماکان تحت سوسیالیسم بطور کلی وجود دارند و اینکه بنابراین بازگشت از حاکمیت طبقه کارگر به دیکتاتوری بورژوازی و احیاء سرمایه داری در یک کشور سوسیالیستی نه فقط از طریق تجاوز نظامی بورژوازی خارجی (آنگونه که در کمون پاریس و جمهوری شوروی مجارستان 1919 اتفاق افتاده بود و درست پس از تاسیس جمهوری شوروی روسیه به آن اقدام ورزیده شد)، بلکه همچنین زمانی که "دولت دیکتاتوری پرولتاریا راه رویزیونسم یا راه "تکامل مسالمت آمیز" (بسوی سرمایه داری) را در نتیجه انحطاط رهبری حزب و دولت در پیش می گیرد، "امکانپذیر می باشد. (50) این مقاله با پیش گذاشتن یکرشته معیارهایی که یک کشور سوسیالیستی، برای جلوگیری از احیاء سرمایه داری، می تواند و باید در پیش بگیرد، تمام می شود.

"در باره کمونیسم کاذب خروشچفی" نه فقط در مبارزه بین المللی بین مارکسیسم و رویزیونسم که در آن زمان در جریان بود، بلکه همچنین در مبارزه مشابه جاری در درون خود حزب کمونیست چین که بازتاب فشرده مبارزه طبقاتی در جامعه بطور کلی بود، بمثابه سلاحی در خدمت مارکسیسم درآمد. این مقاله همچنین از این نظر اهمیت دارد که از یک طرف نمایانگر سطح بی سابقه ای است که درک مارکسیست-لنینیستی از قوانین عملکرد سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا توسط مانو تسه دون به آن دست می یافت، حال آنکه از طرف دیگر نشان می دهد که تحلیل مانو هنوز در حال تکامل بوده و بسطوح نوینی که بعدها در مقطع فرهنگی رسید، نرسیده بود. این مقاله بیان می کند که:

در حال حاضر در اتحاد شوروی، نه تنها عناصر جدید بورژوا در تعداد بیش از هر زمان دیگر افزایش یافته اند، بلکه همچنین موقعیت اجتماعی آنها اساسا تغییر یافته است. قبل از آنکه خروشچف به قدرت برسد، آنها هیچ مقامی را در حاکمیت جامعه شوروی تحت اشغال نداشتند. فعالیتهای آنها بطرق گوناگون محدود گشته در معرض حمله قرار داشتند. اما از زمانی که خروشچف با غصب رهبری حزب و دولت گام به گام به قدرت رسید، عناصر جدید بورژوا تدریجا به موقعیتهای بالا در حزب و حکومت و در قسمتهای اقتصادی، فرهنگی و غیره دست یافته، و یک قشر ممتاز را در جامعه شوروی تشکیل داده اند. (51)

اما این اثر علیرغم تحلیلهای مهم بسیارش، هنوز در تحلیل اش از طبقات، بخصوص از بورژوازی تحت سوسیالیسم، بویژه در رابطه با نقش و ماهیت عناصر بورژوازی درون حزب، دارای وضوح کامل نمی باشد. بغیر از این همچنین در رابطه با منشاء و زیر بنای مادی برخاستن بورژوازی تحت سوسیالیسم بطور خاص پس از آنکه مالکیت سوسیالیستی (عمدتا) مستقر شده باشد- کاملا دارای وضوح نمی باشد.

این مقاله در رابطه با مستند ساختن وجود عناصر بورژوا در جامعه شوروی، تاکید را بر فعالیتهای غیر قانونی همانند سود بری، بازار سیاه، تملک غیر قانونی املاک کلکتیو، و غیره می گذارد. در شمارش منابع عناصر نوین بورژوا که این فعالیتها و دیگر فعالیتهای ضد سوسیالیستی را ادامه می دهند، (علاوه بر استثمارگران سرنگون شده و سرمایه داری بین المللی) به "منحطین سیاسی" که در میان طبقه کارگر و کارمندان دولت پدیدار می شوند و "روشنفکران بورژوازی نوین در نهادهای فرهنگی و تربیتی و محافل روشنفکری" و همچنین "عناصر جدید سرمایه داری" که "مرتبا و هر لحظه در محیط خرده بورژوایی متولد می شوند" (در اینجا منظور وجود تولید کوچک و تجارت می باشد)(52)، اشاره می کند. اما حضور رویزیونیستها (رهروان سرمایه داری) در رهبری بالای حزب و دولت -منجمله نهادها و وزارتخانه های اقتصادی -بمثابه یک قشر در بر گیرنده یک طبقه بورژوا در درون خود جامعه سوسیالیستی که هسته

اش درست در حزب کمونیست است، را تشخیص نمی دهد. و اینکه به اندازه کافی بر این مسئله مرکزی تاکید نمی گذارد که این رویزونیستها می توانند، در عرصه ها و قسمتهایی که تحت کنترلشان می باشد، حتی تحت سوسیالیسم، جوانب سرمایه داری- یعنی نابرابری های باقی مانده از گذشته، وجود حق بورژوازی و غیره در واحد های اقتصادی و بین آنها- را در درون خود مناسبات تولیدی سوسیالیستی در پیش گرفته و آنان را گسترش دهند و مالکیت سوسیالیستی را فقط به یک پوسته خارجی مبدل کرده و بدین ترتیب مالکیت عمومی را به مالکیت خصوصی (سرمایه) مبدل سازند و قدرت خود را در تدارک برای یک تعرض همه جانبه برای غصب قدرت و سپس احیاء سرمایه داری در کل جامعه افزایش دهند.

به این دلیل و دیگر دلایل، " در باره کمونیسم کاذب خروشچی"، تکامل کامل تحلیل مانو از بورژوازی و خطر احیاء سرمایه داری در یک کشور سوسیالیستی، و همچنین وسایل مبارزه با آنرا نمایندگی نمی کرد. اما در همین دوره، مانو یکسری نقدهای بسیار تیز و برنده، بخصوص در رابطه با آنهایی که در مقامهای قدرت در جامعه سوسیالیستی چین قرار داشتند انجام داد، که این خود نشانگر جهت گیری فکری او است. بطور مثال در همین زمان بود که او اظهار داشت که "آندسته از کادرهای رهبری که راه سرمایه داری را در پیش می گیرند، به عناصر بورژوازی که خون کارگران را می مکند تبدیل شده اند، یا دارند می شوند". (53) او همچنین این مسئله را بطور مستقیم تر در چارچوب طبقاتی گذارده و در سال 1964 گفت که:

طبقه بوروکرات از یک طرف و طبقه کارگر به همراه دهقانان فقیر و میانه حال پایین از طرف دیگر دو طبقه ای هستند که بشدت با یکدیگر تخاصم دارند. (54)

آنچه که مانو می گفت این نبود که هر شخصی که در یک اداره کار می کرد یا هر مقامی یا کادری، یک بوروکرات در حال مکیدن خون کارگران و یک عنصر بورژوا بود. در واقع، بطور عمده و در اکثر موارد، مناسبات آنان با کارگران و دهقانان مناسبات رفیقانه همکاری بود. اما از طرف دیگر، نابرابری های معینی بین آنها وجود داشت. آنها از نظر عینی موقعیتهای متفاوتی را در سیستم سوسیالیستی اشغال می کردند. کادرها، بخصوص مقامات تمام وقت رهبری، یک نوع کار متفاوتی را نسبت به کارگران انجام می دادند، آنها نسبتاً یک مقام ممتازتری را اشغال کرده، حقوق بالاتری دریافت می کردند، آنها به داشتن یک نوع بیش متفاوتی- نزدیک به بیش خرده بورژوازی- گرایش داشتند و شرایط مادی زندگی آنها به تقویت این بیش متفاوت کمک می کرد و لازم بود که برای جلوگیری از رفتن این افراد به راه انجام کارها به شیوه سرمایه داری و دنباله روی شان از رهبران رویزونیست بالا در پیش گرفتن متدهای سرمایه دارانه و راه سرمایه داری، مبارزه شود.

همچنین در این زمان، در تابستان سال 1964، مانو یک رشته بحثهایی با یکی از اقوام نزدیکش، مانو یوان-سین داشت (که از طرفداران نزدیک مانو بود- بطوریکه اکنون او را، یکی از "طرفداران قسم خورده" و "همدستان قسم خورده" به اصطلاح "دارو دسته چهار نفره" می خوانند- او در زمانیکه کودتای ضد انقلابی پس از مرگ مانو انجام یافت دستگیر شد و ظاهراً قتل رسیده است.) در این رشته از بحثها مانو سئوالات مهمی را مطرح می کند:

آیا تو می خواهی مارکسیسم-لنینیسم را مطالعه کنی یا رویزونیسم را؟

یوان-سین: طبیعتاً من دارم، مارکسیسم-لنینیسم را مطالعه می کنم.

صدر مانو: مطمئن نباش، کسی چه می داند که تو چه چیزی را داری مطالعه می کنی؟ آیا می دانی مارکسیسم-لنینیسم چیست؟

یوان-سین: مارکسیسم-لنینیسم یعنی اینکه ما باید مبارزه طبقاتی را به پیش بریم، یعنی اینکه باید انقلاب کنیم.

صدر مانو: ایده اساسی مارکسیسم-لنینیسم آنست که باید انقلاب کرد، اما انقلاب چیست؟ انقلاب آنست که پرولتاریا سرمایه داران را سرنگون کند، دهقانان ملاکین را سرنگون کند، و آنگاه پس از آنان قدرت سیاسی کارگران و دهقانان را برقرار کرده و مضافاً به تحکیم آن ادامه می دهد. در حال حاضر وظیفه انقلاب هنوز کامل نشده است، هنوز بطور نهایی تعیین نشده است که، بالاخره، چه کسی، چه کسی را سرنگون خواهد کرد. در اتحاد شوروی، آیا خروشچف در قدرت نیست، آیا بورژوازی در قدرت نیست؟ ما هم، مواردی داریم که در آن قدرت سیاسی در چنگ بورژوازیست، دسته های تولیدی، کارخانجات، کمیته های "سین" و همچنین کمیته های منطقه ای و استانی ای هستند که در آنجا، آنها افراد خود را دارند، روسای بخشهای امنیت عمومی ای وجود دارند که از افراد آنها هستند. (55)

در اینجا، البته، آنچه که مانو می گوید آنست که ولو اینکه ما نظم سوسیالیستی داریم، و هر کس ادعای مارکسیست-لنینیست بودن می کند، مسئله تعیین کننده مضمون و محتواست- آیا مارکسیستها و توده های مردم در رهبری بوده و در حال هدایت جامعه در جهت کمونیسم می باشند، یا اینکه رویزونیستها و معدودی عناصر بورژوا در فرماندهی قرار داشته و در حال هدایت امور در جهت عکس، یعنی بازگشت به سرمایه داری می باشند. البته باز گرداندن سوسیالیسم به سرمایه داری نیازمند یک تغییر کیفی است. نیازمند داشتن کنترل نه فقط بر این یا آن عرصه اقتصادی، این یا آن بخش

از روبنا این یا آن نهاد یا ژانر امنیتی، بلکه بمعنای گرفتن کنترل جامعه بطور کلی و دگرگون ساختن کامل آنست. اما مائو تاکید می کند که حتی در درون سیستم سوسیالیستی حیطه هایی وجود دارند - و آنها نه حیطه های کوچک - که مرتبا تحت کنترل آنهايي که بينش بورژوايي و طرز زندگي بورژوايي و طريق بورژوايي انجام کارها را در پيش گرفته اند، و بنا بر اين سياستها و عملکردهای بورژوايي را بکار می گیرند، و اساسا شروع به برقرار کردن مناسبات سرمايه داری تحت پوشش مارکسیسم-لنینیسم می کنند، در می آیند.

بدین ترتیب این امر، مسئله اساسی ای را که مائو اصرار می کرد که هنوز لاینحل مانده (و دلایل خوبی برایش داشت) را پیش می کشد: چه کسی، چه کسی را سرنگون خواهد کرد؟ مائو می گفت که تحت سوسیالیسم لازم است پرولتاریا کماکان به سرنگونی بورژوازی ادامه دهد. البته این بدان معنایست که بورژوازی قدرت عالی را دارد و جامعه را بطور کل اداره می کند، بلکه بدان معناست که طبقه کارگر باید مرتبا و مکررا بپا خاسته و نیروهایش را بسیج کند و رویزونیستهای در قدرت را بزیر کشد، و بدین ترتیب کنترل آن بخشهایی از جامعه را که از دست پرولتاری خارج شده دوباره به کف آورد. البته ممکن است بخشهای معینی از جامعه باشند که طبقه کارگر هنوز، در یک زمان معینی، قادر به بدست آوردن کنترل واقعی نشده است، لذا در این عرصه ها ممکن است مسئله عبارت باشد از اعمال قدرت پرولتری برای اولین بار. این اوضاعی بود که قبل از انقلاب فرهنگی در چین در مورد هنر صادق بود. (به فصل قبل مراجعه کنید).

این مسئله اساسی بطور مستقیم در بخشی مرکزی از قانون اساسی حزب کمونیست چین در کنفرانس های نهم و دهم آن (در سال 1969 و 1973) عنوان شده است:

برنامه اساسی حزب کمونیست چین عبارت است سرنگونی کامل بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر دیگر، برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بجای دیکتاتوری بورژوازی و پیروزی سوسیالیسم بر سرمايه داری. هدف نهایی حزب عبارت است از تحقق کمونیسم. (تاکید از ماست) (56)

و البته زمانی که رویزونیستها پس از مرگ مائو تسه دون قدرت عالی را غصب کردند، قانون اساسی حزب را بازنویس کرده، و بر سر این نکته اساسی - برنامه پایه ای حزب - هر آنچه را که در مورد سرنگون سازی بود از قانون اساسی بیرون کشیدند، بطوریکه اکنون قانون نوشته شده آنها فقط می گوید که آنها "بورژوازی و دیگر طبقات استثمارگر را قدم به قدم پاکسازی خواهند کرد." (57) و این نشانگر اهمیت عظیم این نکته است.

ممکن است در نگاه اول چنین بنظر آید که چنین تغییری اصلا مهم نیست و یا حتی اینکه نسخه جدید برنامه پایه ای حزب درست تر می باشد. ممکن است بنظر آید که وظیفه سرنگون ساختن بورژوازی و دیگر طبقات استثمارگر کامل شده و اکنون وظیفه عبارت است از پاکسازی آنها. اما این طرز تفکر اهمیت این واقعیت را نادیده گرفته و یا انکار می کند که تا زمانی که بورژوازی موجود است نه تنها مکررا تلاش خواهد کرد که پرولتاریا را سرنگون کرده و سرمايه داری را احیاء کند، بلکه بمثابه بخشی از این تلاش، در غصب بخش هایی از قدرت حتی در شرایطی که پرولتاریا قدرت را بطور کامل در جامعه در دست دارد، موفق خواهد شد. و این مسئله بسیار مهم تر خواهد شد، زمانیکه درک شود هسته بورژوازی و فرماندهان نیروهای ارتجاعی در جامعه دقیقا متشکل از رویزونیستهای خود حزب کمونیست، بخصوص آنهايي که در سطوح بالا هستند، می باشند.

پرولتاریا باید برای مقابله با این مشکل و ادامه استحکام دیکتاتوری اش و پیشرفت بسوی کمونیسم، نه فقط بورژوازی (و عناصر دیگر طبقات استثمارگر) را سرکوب کند بلکه باید مرتبا آن بخشهایی از قدرت را که توسط بورژوازی غصب شده دوباره کسب کند. و این بمعنای سرنگون کردن آن رویزونیستهای سرسختی است که این مواضع قدرت را در دست داشته و مصمم هستند که راه سرمايه داری را در پیش گیرند. بعبارت دیگر پاکسازی بورژوازی بمعنای سرنگون کردن مکرر آن، از طریق بسیج توده ها و از پایین، پس گرفتن آن بخشهایی از قدرت است که بورژوازی مکررا در جامعه سوسیالیستی غصب می کند. این آن نکته ای است که مائو زمانی که مصرانه (در سخنانش با یکی از اقوام نزدیکش مائو یوان-سین) در سال 1964 گفت، این مسئله که چه کسی، چه کسی را سرنگون خواهد ساخت هنوز حل نشده است، بر آن تاکید می گذاشت.

در این زمان بود که مائو بروشنی مشخص کرد که خطر عمده در مقابل پیشرفت سوسیالیسم به کمونیسم کیست، و بنا بر این چه کسی است که آماج عمده انقلاب در این مرحله می باشد. مائو در اشاره به جنبش تربیت سوسیالیستی که در آن زمان در جریان بود گفت:

آماج عمده جنبش کنونی عبارت است از آن اشخاص که در قدرت اند و راه سرمايه داری را در پیش گرفته اند. (58)
بعبارت دیگر، آماج عمده، دیگر بورژوازی در جامعه بطور عام، یا خارج حزب بطور خاص نبود، بلکه این افراد حزبی در قدرت که راه سرمايه داری را در پیش گرفته بودند، یا آنطور که بدین نام خوانده می شدند "رهروان سرمايه داری"، بودند.

انطور که میتوان مشاهده کرد این یک پیشرفت مهم دیگر در فهم مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم بود، و این درک در طول چند سال بعد، با تشدید مبارزه طبقاتی در چین، عمیقتر گشت. البته روشن بود که با آغاز حمله به رویزیونیستهای درون حزب توسط مائو، و تبدیل آنها به آماج عمده حمله، رویزیونیستها دست به ضد حمله می زدند. آنها با هر وسیله ای که می توانستند تلاش کردند که مانع اشاعه این سیاستها توسط مائو و اتخاذ آنها توسط حزب کردند و در هر آنجا که نتوانستند چنین کنند بطرق گوناگون سعی کردند که مانع اعمال این سیاستها گردند. بخصوص در آن زمان، آنها هر گونه وسیله ای را به خدمت گرفتند تا جنبش تعلیم و تربیت سوسیالیستی را از مسیر خود منحرف ساخته و آنرا به جنگی در میان توده ها بدل سازند.

انقلاب فرهنگی

اوضاع بشدت در حال حاد شدن بود، و دو سال بعد با انقلاب فرهنگی منفجر شد. در اینجا، باز گویی تاریخ این انقلاب بیسابقه و زمین لرزاننده، و وقایع و پیچ و خمهای گوناگون آن ناممکن است. نکته مهم در این فصل عبارت است از زیربنای تئوریک انقلاب فرهنگی، و اینکه چگونه آن تئوری که انقلاب فرهنگی را رهبری کرد، نماینده عظیم ترین خدمات فنا ناپذیر مائو به علم مارکسیسم-لنینیسم است.

در سال 1967، مائو با جملات زیر لزوم انقلاب فرهنگی را چنین بیان نمود:

در گذشته ما در مناطق روستایی، در کارخانجات، در حیطه فرهنگ مبارزه را به پیش بردیم و جنبش تعلیم و تربیت سوسیالیستی را به انجام رساندیم. اما تمام اینها نتوانستند مشکل را حل کنند، چرا که ما فرم یا متدی که توده ها را برانگیزد و جوانب اشتباه اعمال ما را بطور روشن، همه جانبه و از پایین افشاء کند، نیافته بودیم. (59)

این گفته نکات بسیاری را روشن می کند، که یکی از آنها عبارت از آن است که انقلاب فرهنگی، نه تنها بطور عام یا در چین بلکه در تاریخ سوسیالیسم بیسابقه بود. انقلاب فرهنگی علیه معیارهای سنتی از آنچه که قرار بود سوسیالیسم باشد، از آنچه که قرار بود حزب کمونیست باشد، حرکت کرد. اما این فقط ظاهر قضیه است، چرا که در واقع تنها هدف یک حزب کمونیست عبارت از رهبری پرولتاریا در بانجام رساندن انقلاب برای دستیابی به کمونیسم، می باشد. و این آن چیزی است که که مائو، حزب کمونیست چین را برای انجام آن رهبری می کرد. اما این علیه تمام سنن و نیروی عادت که ساخته شده بود و در واقع تحت سوسیالیسم به موانعی بدل گشته بودند، حرکت کرد. در بانجام رساندن انقلاب منجمله تحت سوسیالیسم، نمیتوان از نیروی عادت دنباله روی کرد. سنت و عادت اجتماعی توسط هزاران سال جامعه طبقاتی ساخته شده اند و دنباله روی از چنان سنتی هرگز منتهی به جامعه بی طبقه نخواهد شد.

و بیشک، این امر بیسابقه ای بود که صدر یک حزب کمونیست به توده ها فراخوان دهد که برخاسته و افراد قدرتمند حزب را سرنگون سازند. اما انقلاب بر مبنای سابقه به پیش نمیرود و در واقع دو مفر فرماندهی درون حزب وجود داشت. رهروان سرمایه داری، دستگاه و مقرهای خود را داشتند، و لازم بود که آنها کنار زده شوند تا از کشیده شدن چین به راه سرمایه داری جلوگیری شود.

بنابراین مائو چنین جمعبندی نمود که صحبت در مورد دفاع از نقش رهبری حزب و غیره کافی نیست، صحبت بر سر انقلابی کردن مداوم حزب بمثابه بخشی از امر انقلابی کردن جامعه بمثابه یک کل میباشد. البته بطور کلی حزب باید نقش رهبریش را ایفاء کند. حتی زمانیکه پایه های حزب در چین بلرزه در آمده بود و در بسیاری از نقاط کشور وجود خارجی نداشت، اما هرگز موجودیت سرتاسری خود را از دست نداد و مائو کاملاً قصد بازسازی حزب را داشت. انقلاب فرهنگی در عین حال مشکلی بود برای بازسازی و تقویت حزب، واحد به واحد، منطقه به منطقه و از پایین تا بالا، از طریق اتکاء به عمل توده ای مردم. و بدون بسرانجام رساندن امر انقلابی کردن حزب بدین طریق، بدون بسیج توده ها برای تشخیص این حقیقت و کشاندن به روشنایی روز و سرکوب رهبران بالای حزب که سعی میکردند آنرا بیک حزب بورژوازی تبدیل کنند و قرار دادن کادرهای رهبری بطور عموم در معرض انتقاد و نظارت توده ها، سپس از طریق نیروی عادت و عمل آگاهانه مقامات بالای رویزیونیست، حزب می تواند به ابزار بورژوازی تبدیل شده و آنگاه جامعه تحت رهبری آن "بطور مسالمت آمیز" راه سرمایه داری را در پیش خواهد گرفت.

بنابراین مائو این مهمترین نکته را از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در چین و جاهای دیگر، بخصوص تجربه ضد انقلاب در اتحاد شوروی، جمعبندی نمود و شروع به تکامل راهها و ابزار بازسازی و انقلابی کردن حزب، بیرون کردن آنهاهی که در قدرت بوده و راه سرمایه داری را در پیش گرفته اند از صفوف حزب نمود، و باز شکل و متدی که به کف آمد اساساً اتکاء بر توده ها بود. حزب در واقع با قرار دادن رهبران و اعضاء در معرض انتقاد توده ها بازسازی شد. بدین طریق همراه با هدایت و رهبری از جانب مقرهای فرماندهی پرولتری در حزب کمونیست که تحت رهبری مائو بود، واحدهای حزبی در سطوح مختلف بازسازی شده و بر مبنای اصول تشکیلاتی سانترالیسم-دمکراتیک بیکدیگر مرتبط گشتند. آنگونه که در بالا اشاره شد، پیشبرد چنین تحولی مانند خود انقلاب فرهنگی بطور کل کاملاً بیسابقه بود،

چرا که در رابطه با حزب، همچنین در رابطه با جامعه بطور کل، این مسئله روشن گشت که راههای باصطلاح معمول پیشبرد امور برای ریشه کن کردن رویزیونیستها و تکاندن سطوح بالای حزب، بخصوص از پيله بوروکراتیکی که حزب خود را در آن تنیده بود، ممکن نبود. مائو جمعبندی نمود که یک حزب در قدرت کماکان باید وسیله نقلیه ای باشد برای رهبری پرولتاریا در ادامه مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم، اما میتواند همچنین تبدیل به وسیله ای برای قشر بوروکراتیک در جستجوی منافع بورژوازی شود. فقط بسیج توده ها و اتکاء به آنها، تحت رهبری یک خط مارکسیست-لنینیستی است که میتواند این مشکل را حل کند. (این بسیار مرتبط است با تحلیل مائو از بورژوازی درون خود حزب، که بعدا به آن خواهیم پرداخت) از درون این انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی، نه تنها در حزب بلکه در سراسر جامعه تحولات بیشتری صورت گرفت. در اینجا باز طبقه کارگر و توده های مردم تحت رهبری مائو و انقلابیون کمونیست دیگر، تحولاتی را به پیش بردند که بی سابقه بود. تمایزات و نابرابری ها بین اقشار و بخشهای مختلف جامعه منجمله شهر و روستا تقلیل یافت. صدها میلیون مردم در تکامل و تقویت نه تنها مناسبات نوین اقتصادی و اجتماعی و انقلابی کردن فرهنگ، تفکر مردم و غیره بپا خاستند، بلکه همچنین اشکال مختلف مبارزه که مشخصه انقلاب فرهنگی بودند- روزنامه های بزرگ دیواری، انتقاد توده ای علنی از افراد در قدرت، سازماندهی بریگاد های جوانان که به گارد سرخ معروف شدند و غیره و غیره تکامل یافتند.

مائو به گرمی مبارزات و ابتکارات توده ها را مورد حمایت قرار داد و مرتبا از آنان در خواست می کرد که خیزش انقلابی خود را حفظ نمایند. او برای نمونه در نامه ای به سپاهیان گارد سرخ خاطر نشان ساخت که اعمال انقلابی سپاهیان گارد سرخ:

... بیان انرجار و اعلام محکومیت طبقه مالکان ارضی، بورژوازی، امپریالیسم، رویزیونیسم و سگهای زنجیری شان از طرف شما می باشد که تمام آنها کارگران، دهقانان، روشنفکران انقلابی و احزاب و گروههای انقلابی را مورد استثمار و ظلم و ستم قرار می دهند، و نشان می دهند که شورش کردن علیه مرتجعین بر حق است. من نسبت به شما پشتیبانی آتشین خود را ابراز می کنم.

برای آماده نمودن رهبری و راهنمایی توده ها در این مبارزه توده ای عظیم در اوت 1966 "تصمیم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در رابطه با انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی" صادر گردید. (تمام نقل قولهای زیر از این جزوه با همین نام هستند.) (61) آنچه که عموما بعنوان "قرار 16 نکته ای" معروف است، تحت هدایت شخص مائو تهیه گردید و آشکارا پیروزی خط او را در مقابله با مخالفت سخت رهبران حزب کمونیست چین نمایان می کرد. نکات مهمی در این تصمیم وجود دارند که مطالعه دقیق همه کمونیستها را می طلبد. بعضی از نکاتی که در آن وجود دارند در فصول قبلی آورده شد. آنچه که در اینجا باید بر آن تکیه گردد بقرار زیر است:

"قرار 16 نکته ای" این اصل را برجسته می نماید که "نتیجه این انقلاب فرهنگی کبیر بوسیله اینکه آیا رهبری حزب شجاعانه جرات می کند توده ها را بر انگیزد یا نه، تعیین می گردد." تیتز این بخش چیزی را بیان می کند که می توان آنرا شعار انقلاب فرهنگی نامید: "جرات نمودن را بالاتر از هر چیز قرار دهید و شجاعانه توده ها را برانگیزید." مقاله به همین ترتیب در قسمت بعدی اشاره می کند: "در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی، تنها متد برای توده ها رها کردن خودشان است، و هیچ متد انجام کار دیگری بجای آن نباید مورد استفاده قرار گیرد."

"قرار" باز تاکید می کند که "اماج عمده جنبش کنونی عبارت است از آنهایی که در درون حزب در مقام قدرت بوده و راه سرمایه داری را در پیش گرفته اند." این مقاله رهنمودهای اساسی در مورد حل صحیح تضادهای درون خلق و مسئله کادرها، و همچنین سیاست برخورد به دانشمندان، تکنیسین ها و "اعضای عادی گروه کارکنان" (یعنی آنهایی که در قدرت نیستند) را در بر دارد. این مقاله بر ارتباط واقعی بین انقلاب و تولید تاکید می ورزد.

انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی یک نیروی محرکه قدرتمند برای رشد نیروهای مولده اجتماعی کشور ما می باشد. هر گونه ایده ای که انقلاب فرهنگی کبیر را در مقابل رشد تولید قرار دهد نادرست است.

اما شاید مهمترین موضوع این فصل، بحث "قرار 16 نکته ای" در مورد تشکلات خلق شده توسط توده ها باشد. پدیده های نوین بسیاری در انقلاب کبیر پرولتاریایی شروع به ظهور کردند. گروههای انقلاب فرهنگی، کمیته ها و دیگر اشکال تشکلاتی خلق شده توسط توده ها در بسیاری مدارس و واحدها چیزهای جدیدی بوده و از اهمیت تاریخی برخوردارند. این گروههای انقلابی فرهنگی، کمیته ها و کنگره ها اشکال نوین عالی ای از تشکل می باشند که توده ها می توانند در آنان خود را تحت رهبری حزب کمونیست آموزش دهند. آنها پلی عالی برای نگاه داشتن رابطه ای نزدیک بین حزب ما و توده ها می باشند. آنها ارگانهای قدرت انقلاب فرهنگی پرولتاریایی هستند.

این گروهها در یک پروسه از رشد در انقلاب فرهنگی، بصورت کمیته های انقلابی در آمدند که در سطوح مختلف جامعه برقرار شدند. البته مائو این خلاقیت توده ها را تحسین کرد و همانگونه که می توان حدس زد، رهروان سرمایه

داری که اکنون قدرت را در چین غصب کرده اند بسرعت آنان را در سطوح پایه ای جامعه از بین برده و آنان را به ابزار بورژوا بوروکراتیکی که شکل خود را حفظ کرده اند، تبدیل کرده اند.

در طول انقلاب فرهنگی مائو آرام ننشست، بلکه هم به جمع‌بندی پراتیک انقلاب تا بدان زمان، و هم به طراحی استراتژی و تاکتیک‌های پیشروی بیشتر آن پرداخت. خود انقلاب فرهنگی از میان پیچ و خمهای بسیاری گذر کرد که در تمام دورانش مائو در مبارزه رهبری اش کرد، اما آنچه که در اینجا بر روی آن تمرکز خواهد شد عبارت است از حرکت کلی و بلاانقطاع انقلاب و درسهای تئوریکی عامی که از آن بیرون کشید.

یکی از عمیقترین و مهمترین این درسها عبارت از آنست که هدایت مبارزه بر علیه رویونیستها فقط در "سطوح بالا" -یعنی فقط در ارگانهای رهبری حزب و دولت- یا فقط "از بالا به پایین" -یعنی با رویونیستها و دیگر ضد انقلابیون ابتدا از طریق تصمیم‌گیری ارگانهای رهبری برخورد شود و سپس آموزش در میان صفوف حزب و توده‌ها در مورد اینکه چرا شخص خاصی تصفیه گشت، موضوعات و مسائل خطی و غیره چه بودند، به پیش برده شود -کافی نیست. بلکه آنگونه که مائو گفت لازم است که توده‌های وسیع را از پایین برانگیخته و آنان را در مبارزه و مغلوب کردن دشمنان طبقاتی هدایت کرد. و خیزش توده ای انقلاب فرهنگی دقیقاً نمونه ای بیسابقه از این بود. انقلاب فرهنگی، در ابعاد وسیع و عمیق آنگونه که مائو جمع‌بندی کرد و متدی جدید برای مغلوب ساختن رهروان جان سخت سرمایه داری و انقلابی تر کردن جامعه، منجمله حزب، بود.

مائو اغلب می‌گفت که انقلاب فرهنگی "مطلقاً لازم و به موقع" بود. او در سخنرانی خود در جلسه پلنوم اول نهمین کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در آوریل 1969 نکته مهمی را در این مورد بدین ترتیب بیان کرد:

ظاهراً ما بدون انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی نمی‌توانستیم کاری کنیم، چرا که پایه ما مستحکم نبود. بنا بر مشاهدات من متأسفانه در اکثریت نسبتاً زیادی از کارخانجات -منظورم همه کارخانجات یا اکثریت قریب به اتفاق آنان نیست- رهبری در دست مارکسیستهای واقعی و توده‌های کارگر نبود. منظورم آن نیست که آدمهای خوبی در رهبری کارخانجات نبودند. بلکه بودند. آدمهای خوبی در میان دبیران، معاونین دبیران و اعضای کمیته‌های حزبی و دبیرخانه‌های حزبی بودند. اما آنها دنباله روی خط لیوشانوچی بودند، به انگیزه‌های مادی توسل می‌جستند، سود را در فرماندهی قرار داده بودند و بجای گسترش سیاستهای پرولتاری، پاداش می‌دادند و غیره... اما در واقع آدمهای بدی در کارخانجات هستند... این نشانگر آن است که انقلاب هنوز ناتمام است. (62)

در ادامه، آنگونه که آخرین جملات روشن می‌سازد، انقلاب فرهنگی، در عین جلوگیری از کسب قدرت توسط رویونیستها و احیاء سرمایه داری در آن زمان مشکل را یکبار و برای همیشه حل نکرد و نمی‌توانست که چنین کند. انقلاب باید تحت دیکتاتوری پرولتاریا بمدت طولانی ادامه یابد -در واقع در سراسر دوره گذاری سوسیالیسم، در سراسر دوره دیکتاتوری پرولتاریا، تا زمانی که بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر دیگر و طبقات بطور کلی، و زیر بنایی که به برخاستن آنها پا می‌دهد کاملاً از بین بروند. و آنگونه که مائو اصرار می‌نمود، خیزش‌های توده ای بسیار بیشتر، مانند سالهای اولیه انقلاب فرهنگی، در آینده نیز برای به ثمر رساندن این ماموریت تاریخی، به همراه مردم سراسر جهان، لازم خواهد بود.

و این بنوبه خود با هدف عمیقتر انقلاب فرهنگی در ارتباط است. مائو در سال 1967، در بحبوحه این خیزش چنین گفت:

در اینجا من سئوالی از شما میکنم: بمن بگوئید، هدف انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چیست؟ (یکی جواب داد که هدفش عبارت بود از مبارزه بر علیه رهروان سرمایه داری در حزب) مبارزه بر علیه رهروان سرمایه داری در حزب یک وظیفه عمده است، اما هدف نیست. هدف عبارت است از حل مشکل جهان بینی و پاک کردن رویونیسم. مرکزیت مکرراً بر اهمیت خودآموزی تاکید گذارده است چرا که یک جهان بینی را نمی‌توان بر کسی تحمیل کرد، بازسازی ایدئولوژیک فاکتورهای خارجی را که بر روی فاکتورهای داخلی عمل می‌کنند، نمایندگی می‌کنند، در حالی که دومی نقش درجه اول بعهده دارد. اگر جهان بینی متحول نگردد آنگاه حتی اگر دو هزار نفر رهروان سرمایه داری در انقلاب فرهنگی کبیر جاری از میان برداشته شوند، بار دیگری چهار هزار تن دیگر ممکن است ظاهر گردند. ما در انقلاب فرهنگی جاری در حال پرداخت بهای بسیار زیادی هستیم. مبارزه بین دو طبقه یا دو خط را نمی‌توان در یک، دو، سه یا چهار انقلاب فرهنگی حل کرد، بلکه نتایج انقلاب فرهنگی کبیر جاری باید حداقل برای پانزده سال تحکیم گردد. دو یا سه انقلاب فرهنگی در هر صد سال باید انجام شود. بنابراین ما ریشه کن کردن رویونیسم و تقویت توانمان در مقابله با رویونیسم در هر زمان را باید به خاطر داشته باشیم. (63)

در طول انقلاب فرهنگی، و بخصوص در خیزش‌های توده ای سالهای اولیه آن، حقیقت عمیقی که لنین بیان کرد -یعنی اینکه توده‌های مردم در چند هفته مبارزه در یک دوره انقلابی می‌توانند به اندازه چندین سال "دوران عادی" آموزش ببینند- یکبار دیگر با قدرتمندی بمعرض نمایش گذارده شد و ثابت گردید که از اهمیت تعیین کننده ای، نه فقط در مبارزه

در جامعه سرمایه داری بلکه در جامعه سوسیالیستی نیز، برخوردار است. تمام اینها در ارتباط است با این سؤال اساسی که برای پیشبردن جامعه بسوی کمونیسم باید بر چه کسی تکیه کرد. مائو بارها و بارها تاکید کرد که، اتکاء فقط می تواند بر توده های وسیع گذارده شود. دیکتاتوری پرولتاریا فقط زمانی می تواند واقعا دیکتاتوری پرولتاریا باشد که دیکتاتوری اش توسط خود توده های وسیع اعمال گردد، و این بمعنای بسیج و مسلح ساختن آنان با خط مارکسیست-لنینیستی برای مبارزه بر علیه دشمنان طبقاتی - و توانا ساختن آنان در تشخیص خط درست از نادرست و منافع واقعی پرولتاریا از منافع بورژوازی در جریان مبارزه خودشان و مطالعه مارکسیسم-لنینیسم برای تسلط بر مواضع اساسی، دیدگاه و متد آن- می باشد.

مائو جمع بندی کرد که اگر هر گونه متد دیگری مورد استفاده قرار گیرد، آنگاه اگر رویونیستها بمواضع رهبری دست یابند و قادر گردند که "مهر تصدیق" رسمی بر یک خط ضد انقلابی بزنند- در پوشش مارکسیسم- توده ها از نظر سیاسی در یک موقعیت پاسیوی خواهند بود، و بنام وفادار ماندن به خط حزب و وفاداری به رهبری آن، آنان به عقب و به جهنم سرمایه داری رهنمون خواهند گردید. بطور خلاصه، به دیکتاتوری پرولتاریا نباید بطور منافذیکی -بطریق ایستا و مطلق- برخورد کرد وگرنه از دست خواهد رفت. مائو نشان داد که اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی بمعنای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، ادامه مبارزه طبقاتی بر علیه بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر از طریق اتکاء بر توده های وسیع می باشد و فقط می تواند به این معنا باشد. این به آن معنا نیست که آن نوع خیزش توده ای که مشخصه سالهای اولیه انقلاب فرهنگی بود همیشه لازم و ممکن است. بلکه به این معنی است که از طریق اشکال متفاوت، توده ها باید از نظر سیاسی بسیج گشته و در انجام مبارزه طبقاتی هدایت گردند و اینکه در طول دوره سوسیالیستی مکررا، و در نقاط معینی از تکامل مبارزه طبقاتی چنان خیزشهای توده ای بواقع " مطلقا لازم و بجا" خواهند بود. همانطور که اشاره شد، مائو بارها تاکید کرد که اگر قرار بود چین یک کشور سوسیالیستی باقی بماند، انقلاب فرهنگی ای که در سال 1966 آغاز شد نمی توانست تنها انقلاب فرهنگی در چین باشد. در اوقات مختلف مائو ارزیابی های مختلفی از اینکه هر چند گاهی چنان چیزی لازم و ممکن است ارائه داد، اما البته مسئله مهم جدولبندی زمانی آن توسط پیچ و خمهای مبارزه طبقاتی که هم در درون کشور و هم در سطح بین المللی تعیین خواهد شد، نمی باشد، بلکه مسئله مهم این واقعیت است که چنین انقلابی مکررا، باز و باز، در طول دوره تاریخی سوسیالیسم لازم است. و مائو همچنین در بالا دلیل آنرا ذکر می کند. البته آن کسانی که در اوقات خاص آماج حمله هستند، افراد رهرو سرمایه داری، ممکن است سرنگون شده و بزیر کشیده شوند - افراد معین ممکن است بطرف انقلاب کشیده شوند. اما در سراسر دوره سوسیالیسم افراد جدیدی (یا برخی اوقات دوباره همان افراد قبلی) بمثابه رهبران رویونیست ظاهر خواهند شد و هسته بورژوازی جدیدی را شکل خواهند داد، و باید آنها را مرتبا سرنگون کرد. به این دلیل است که آنگونه که مائو در اینجا اشاره می کند هدف واقعی انقلاب فرهنگی فقط سرنگون کردن آن رهروان سرمایه داری که در آن زمان خود را در درون حزب پرولتاریا مخفی کرده اند نمی باشد، بلکه هدف آن باید عبارت باشد از بازسازی جهان بینی توده های مردم، بطوریکه آنان بمواضع، نقطه نظر و متد پرولتاریا، مارکسیسم-لنینیسم دست یابند و بدین ترتیب بطور روزافزونی با امر تشخیص، ایزوله کردن و سرنگون کردن رویونیستها هر آن زمان که سربلند کنند مسلح گردند، و در همان حال تسلط شان بر جامعه (و طبیعت) و توانایی اشان در جذب و باز سازی اکثریت روشنفکران، و کادرها و غیره تقویت گردد.

یک سال بعد در سال 1968 زمانی که مائو صحبت از پیروزیهایی که از انقلاب فرهنگی به کف آمده است می کند، دوباره بر همان نکته تاکید می گذارد:

ما پیروزی بزرگی به کف آوردیم. اما طبقه مغلوب شده کماکان مبارزه خواهد کرد. اینها هنوز در اطراف هستند و این طبقه هنوز موجود است. بنابراین ما نمی توانیم از پیروزی نهایی صحبت کنیم. حتی برای ده ها سال. ما نباید هوشیاری خود را از دست بدهیم. بر مبنای دیدگاه لنینی، پیروزی نهایی یک کشور سوسیالیستی نه تنها در گرو تلاشهای پرولتاریا و توده های وسیع مردم در کشور خود است بلکه هم چنین در گرو پیروزی انقلاب جهانی و نابودی سیستم استثمار انسان توسط انسان در سراسر جهان می باشد، که بر آن مبنا تمام بشریت رها خواهد شد. بنابراین این غلط است که از پیروزی نهایی انقلاب در کشورمان براحتی صحبت کنیم، این ضد لنینیسم می باشد و منطبق بر واقعیات نیست. (64)

در اینجا مائو روشن می سازد که تا مدت زمان درازی پیروزی نهایی قابل دست یابی نمی باشد چرا که هنوز هم طبقات استثمارگر در جهان بطور کلی، و هم بورژوازی در خود چین به حیات خود ادامه می دهند. و بخصوص در باره نکته دوم، مائو صرفا یک پدیده را شرح نمی دهد -یعنی اینکه بورژوازی هنوز در چین موجود است- بلکه دو باره بر یک قانون عینی جامعه سوسیالیستی تاکید می گذارد: یعنی، آنگونه که او در سالها قبل از این جمع بندی کرد، سوسیالیسم نقطه پایانی در خودش، یا چیزی که می تواند به همان صورت تحکیم گردد، نمی باشد، بلکه دوره طولانی گذاری است که در سرتاسر بورژوازی به موجودیت خود ادامه خواهد داد. و خطر احیاء سرمایه داری کماکان وجود خواهد داشت، و

اینکه حلقه کلیدی در ادامه پیشروی به سوی کمونیسم عبارت است از مبارزه طبقاتی در اتحاد با مبارزه پرولتاریا و خلقهای تحت ستم جهان.

در این مقطع از انقلاب فرهنگی، 69-1968، مائو همچنین لزوم دگرگونی در شکل مبارزه را جمعبندی کرد و این پروسه را نیز رهبری کرد. او به مبنای دستاوردها و تحولاتی که انجام شده بود اتکاء کرده و آنان را به جلو رانده، بیشتر تکامل داده و مستحکم ساخت. مائو در اینجا بر مبنای این قانون عمل کرد که مبارزه طبقاتی در یک خط مستقیم و همیشه به همان شدت جلو نرفته بلکه بطریق موج وار و مارپیچی به پیش می رود. کنگره 9 حزب در سال 1969 تحکیم مبارزه و دستاوردهای انقلاب فرهنگی تا به آن زمان و در مرحله معینی را نمایندگی کرده و زمینه را برای پیشبرد بیشتر و اتکاء بر این دستاوردها در دوره بعد مهیا ساخت. اما در همان زمان، مائو دوباره هشدار داد که حتی اگر شکل مبارزه عوض شود این به آن معنا نیست که مبارزه تمام شده یا دوباره نیازی به سرنگون ساختن مقرهای فرماندهی بورژوازی در حزب نخواهد بود. در واقع، درست پس از کنگره نهم مائو اعلام کرد که در طول چند سال آینده احتمالاً چنان نبرد همه جانبه ای را باید در پیش گرفت. و در واقع تا چند سال بعد مقرهای فرماندهی بورژوازی نوین در درون حزب بوجود آمد و اینبار تحت رهبری کسی بود که از نزدیک در همراهی با انقلاب فرهنگی قرار داشت. این شخص لین پیاو بود که در سال 1971 سعی کرد کودتایی کند که شامل طرح ترور مائو نیز بود، او پس از افساء نقشه اش در سقوط هواپیمایی که سعی داشت با آن از کشور فرار کند، کشته شد. مائو خیلی زود تشخیص داده بود که لین پیاو دارای خصوصیات خائنانه ای است، حتی اگر چه او در مجموع نقش مثبتی در مراحل اولیه انقلاب چین بازی کرده بود و حتی اگر چه مائو احساس می کرد که لازم است، با لین پیاو در دوران مرحله اول انقلاب فرهنگی متحد شود تا راستهایی که در اتحاد با لیو شائوچی به سختی سنگر بندی کرده بودند، را سرنگون کند. شکست نقشه های لین پیاو و داغان شدن مقرهای فرماندهی او، اگر چه پیروزی بزرگی برای پرولتاریا بود، همچنین شرایط نوینی را نیز بوجود آورد - تضادهای نوین و مشکلات نوین. بسیاری از رهبران قدیمی حزب که در مقابل خیزش توده ای انقلاب فرهنگی و حمایت قاطعانه مائو و دیگر رهبران انقلابی از آن، مجبور شدند که با آن تا حدودی موافقت کرده - یا تحت فشار - با آن همکاری کنند، شروع به پشت کردن و مخالفت با آن کردند و برای این کار از خیانت لین پیاو بمتابه توجیهی - یا پوششی - برای مخالفت شان استفاده کردند.

در نتیجه، مخالفین مائو چنین استدلال می کردند که از آنجاییکه تقریباً هیچکس باندازه لین پیاو با انقلاب فرهنگی مشخص نمی گشت، و از آنجاییکه او صورت واقعی خویش را اکنون نشان داده است، باید بهر آنچه که او مورد حمایت قرار می داد یا درگیرش بود مشکوک شد. آنها بر این واقعات که آن طریق که لین پیاو انقلاب فرهنگی را مورد حمایت قرار داده بود دارای کمبودهای بسیاری بود، و اینکه در زمان کنگره نهم او حملاتش را به بسیاری از دستاوردهای انقلاب فرهنگی شروع کرده بود، اینکه او استدلال کرده بود که آشوب انقلابی برای مدتی (یعنی تا مدتی که او لازم داشت تا به بالا برسد) خوب بود، ولی زمان آن رسیده بود که توده ها ساکت شده و سرشان را پایین انداخته و فقط به تولید بپردازند، سرپوش می گذاردند. البته آنهایی که اکنون شانس بدست آورده بودند که به انقلاب فرهنگی حمله کنند سعی کردند که از اینها چشم پوشی کنند، جهت گیری راست خط لین پیاو و همچنین ماهیت راست آنرا نادیده گرفته و بجای آن می خواستند که از او یک تصویر "اولتراچپ" چشم دریده بسازند، و غیر مستقیم انقلاب فرهنگی را بطور کلی با همان چوب بزنند. مائو در طول این مبارزه برخی جمعبندی های بسیار مهم انجام داد که درک مارکسیست-لنینیستی از ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را هر چه بیشتر به پیش راند. بنابراین در اواخر سال 1974 مائو بطور علنی توجه را بر روی این سؤال حیاتی متمرکز ساخت:

چرا لنین صحبت از اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی کرد؟ روشن ساختن این سؤال حیاتی است. ناروشنی بر روی این سؤال به رویزیونیسم خواهد انجامید. اینرا باید به همه ملت فهماند. (65)

با انتشار آن در فوریه سال 1975، مدت زمان کوتاهی پس از پایان "چهارمین کنگره کشوری خلق چین"، این آموزش مائو تسه دون، کارزار مطالعه تئوری دیکتاتوری پرولتاریا و مبارزه با و جلوگیری از رویزیونیسم را بکار انداخت. آنچه را که مائو در این نقل قول بر آن تاکید می گذارد، و آنچه که در این کارزار بر آن تاکید گذارده شد عبارت است از لزوم درک این مسئله که چرا، به چه مقصودی، دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می گردد. فقط این درک که یک دیکتاتوری پرولتاریا باید وجود داشته باشد کافی نیست - لازم است فهمیده شود که پرولتاریا از طریق دیکتاتوری اش به چه چیزی باید دست یافته و در چه جهتی باید حرکت کند.

اینکه این جهت چیست، در سخنان دیگری از مائو که در همان زمان بیان شده روشن می گردد:

در حال حاضر در کشور ما سیستم کالایی بکار برده می شود، هم چنین سیستم مزد نابرابر است، بطوریکه هشت درجه مزد وجود دارد، و غیره. چنین چیزهایی را تحت دیکتاتوری پرولتاریا فقط می توان محدود ساخت. بنابراین، اگر

اشخاصی مانند لین پیائو به قدرت برسند، برای آنها کاملاً آسان خواهد بود که سیستم سرمایه داری را بر پا کنند. به این دلیل است که ما باید آثار مارکسیست-لنینیستی را بیشتر مطالعه کنیم. (66)

آنچه را که مائو در اینجا در باره اش صحبت می کند بقایای جامعه کهن - آنچه که مارکس آنرا "اثرات تولد" جامعه کهن خواند - است که در زیربنای اقتصاد سوسیالیستی - در خود مناسبات تولیدی سوسیالیستی موجود است. چنین چیزهایی - سیستم کالایی، اختلاف در توزیع، و غیره - را می توان بطور عام حق بورژوازی خواند، چرا که آنها متعلق به طبقه بندی مناسبات اقتصادی مشخصه عصر بورژوازی می باشند و نشانگر آنند که افق های این مناسبات کاملاً (بقول مارکس) پیموده نشده اند، معذالک از آنجائیکه تحت سوسیالیسم استثمار کار مزدوری توسط مناسبات تولیدی سوسیالیستی از میان برداشته می شود، این چیزها در این دوران در زمینه متفاوتی عمل می کنند. این "اثرات تولد" از نزدیک با ادامه موجودیت آنچه که چینی ها اغلب "سه اختلاف بزرگ" - اختلاف بین کارگران و دهقانان، بین شهر و ده، و بین کار پیدی و فکری - می خوانند مرتبط هستند.

مائو توجه را به این واقعیت می خواند که، از یک طرف، حق بورژوازی - آنگونه که کلا در بالا تعریف گشت - به موجودیت خود در سراسر دوره سوسیالیسم ادامه می دهد و اینکه دیکتاتوری پرولتاریا فقط می تواند آنرا محدود کند. بهمین دلیل است که احیاء سرمایه داری کماکان یک احتمال خطرناک میباشد. اما از طرف دیگر، او تأکید می ورزد که پرولتاریا باید دقیقاً حق بورژوازی را محدود کند و اینکه محدود کردن فزاینده حق بورژوازی، در انطباق با شرایط مادی و ایدئولوژیک هر مقطع، باید در سراسر دوره سوسیالیسم به انجام برسد. در غیر اینصورت، به رشد و قدرت بورژوازی کمک خواهد شد بورژوازی در تلاشش برای کسب قدرت، تحمیل دیکتاتوری بورژوازی بر توده ها و احیاء سرمایه داری، با حق بورژوازی عالیش - یعنی حق استثمار پرولتاریا - تقویت خواهد گشت. آنچه که دقیقاً تفاوت بین سوسیالیسم و چین قدیم و آنچه که تشابهات بین آنان بود، در جای دیگری در همان زمان، توسط مائو روشن تر گشت:

به یک کلام، چین یک کشور سوسیالیستی است. قبل از رهایی چین بمقدار زیادی همانند یک کشور سرمایه داری بود. حتی اکنون در چین سیستم مزدی هشت درجه ای، توزیع به تناسب کار و مبادله از طریق پول وجود دارد، و در تمام این موارد تفاوت بسیار کمی با جامعه کهن دارد. آنچه که متفاوت است سیستم مالکیت است که دگرگون گشته است. (67)

این یک تمایز اقتصادی دقیق و علمی بین سرمایه داری و سوسیالیسم بوجود می آورد. سیستم مالکیت دگرگون و اساساً اجتماعی شده است. اما این به هیچوجه به آن معنا نیست که مناسبات تولیدی تماماً متحول گشته است و مائو تأکید می کند که اگرچه پیشرفتی حاصل گشته است، اما این پیشرفت فقط گام اول است.

مضافاً، این مسئله هم وجود دارد که آیا خود سیستم مالکیت کاملاً اجتماعی گشته است یا خیر. زمانی که کشاورزی جمعی می شود، آنگونه که تا اواخر سالهای 1950 در چین شده بود، و زمین و ابزار اساسی تولید تحت مالکیت جمعی گروه های مردمی بود که همچنین بر روی زمین کار می کردند، این اجتماعی شدن است، اما اجتماعی شدن کامل نمی باشد - اجتماعی شدن کامل زمانی است که زمین و ابزار تولید تحت مالکیت جمعی کل جامعه، از طریق دولت، قرار بگیرد و دهقانان تبدیل به کارگر شوند. این گام در اجتماعی شدن کشاورزی هنوز در هیچ جامعه سوسیالیستی کامل نشده است. مضافاً، آنگونه که چان چون چیانو، مدتی پس از انتشار این نقل قولهای مائو در مقاله ای نشان می دهد، مالکیت دولتی حتی در بازگانی و صنعت نیز کامل نشده است. چان خاطر نشان می سازد:

معذالک، ما باید در رابطه با سیستم مالکیت بفهمیم که موضوع هنوز کاملاً حل نشده است. ما اغلب می گوئیم که موضوع مالکیت "عمدتاً حل شده است"، این به آن معنا است که هنوز تماماً حل نشده است، و همچنین اینکه حق بورژوازی هنوز در این عرصه کاملاً نابود نشده است. آمارهای فوق الذکر نشان می دهد که مالکیت خصوصی بخشها هنوز در صنعت، کشاورزی و بازرگانی وجود دارد، اینکه مالکیت عمومی سوسیالیستی کاملاً شامل مالکیت توسط تمام مردم نمی باشد بلکه شامل دو نوع مالکیت است، و اینکه مالکیت توسط تمام مردم در کشاورزی که اساس اقتصاد ملی است هنوز نسبتاً ضعیف است. ناپدید شدن حق بورژوازی در حیطه سیستم مالکیت در جامعه سوسیالیستی، آنگونه که توسط مارکس و لنین تصویر شده است، بمعنای تبدیل تمام ابزار تولید به مالکیت اشتراکی تمام جامعه است. بوضوح ما هنوز به آن مرحله نرسیده ایم. نه در تئوری و نه در پراتیک ما نباید از وظایف عاجلی که در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا در این رابطه قرار دارد غفلت ورزیم.

مضافاً، ما باید بفهمیم که هم مالکیت توسط تمام مردم و هم مالکیت کلکتیو شامل مسئله رهبری هم می باشد، یعنی اینکه کدام طبقه مالکیت را در واقع و نه فقط در حرف در دست دارد. (68)

دوماً، این واقعیت وجود دارد که اگرچه مالکیت مهمترین و اساسی ترین جنبه مناسبات تولیدی است، اما تنها جنبه آن نمی باشد. دو جنبه دیگر نیز وجود دارد: 1) مناسبات میان انسانها در پروسه تولید، و 2) مناسبات توزیع. هر دوی اینها تحت سوسیالیسم، به درجات گوناگون، کماکان با حق بورژوازی آلوده می گردند. ما دیدیم مارکس در نقد برنامه گوتا در

مورد حق بورژوازی که در ذات سیستم توزیع سوسیالیستی که منطبق بر کار می باشد نهفته است، و همچنین مانو در نقل قولهای بالا به این مسئله اشاره می کنند. حق بورژوازی در این جنبه از مناسبات تولیدی تحت سوسیالیسم نمی تواند کاملاً از بین برده شود، اما می توان و باید آنرا مرتباً محدود ساخت. این یکی از دلایلی بود که لنین سابوتنیک های کمونیستی را مورد تحسین قرار داد - چرا که آنها غلبه ای بر حق بورژوازی در مناسبات توיעی را در جوانب معینی نمایندگی می کردند. حتی سیستم مزدی 8 درجه ای نوعی محدودیت را نمایندگی می کرد - چراکه در سالهای 1950 در طبقه بندی مزدی، درجات بیشتری وجود داشت. اما نمی توان به آن به مثابه یک چیز ایستا و آخرین حد نگریست.

اگر حق بورژوازی در این جوانب از مناسبات تولیدی مرتباً محدود نگردد - در توزیع و در مناسبات میان انسانها در پروسه تولید، تقسیم کار - آنگاه رشد خواهد کرد، و این جوانب، به همراه نفوذ خط رویزیونیستی، در جهتی بورژوازی بر سیستم مالکیت اثر خواهد گذارد. چنان چون چیانو این نکات مهم را بدین صورت جمع بندی می کند:

این کاملاً درست است که مردم وزنه زیادی به نقش تعیین کننده سیستم مالکیت در مناسبات تولیدی بدهند. اما این غلط است که هیچ وزنه ای به این مساله که آیا موضوع مالکیت صرفاً در شکل حل شده است یا در واقعیت، به عکس العمل در مقابل مناسبات سیستم مالکیتی که توسط دو جنبه دیگر مناسبات تولیدی روابط میان مردم و شکل توزیع اعمال میشود، و به عکس العمل در مقابل زیربنای اقتصادی که توسط روبنا اعمال میشود، داده نشود، این دو جنبه و روبنا می توانند تحت شرایط معینی نقشی تعیین کننده بازی کنند. سیاست بیان فشرده اقتصاد است. اینکه خط ایدئولوژیک و سیاسی درست است یا غلط، و اینکه کدام طبقه در رهبری قرار دارد، است که تعیین می کند کدام طبقه در واقعیت مالک آن کارخانجات می باشد. (69)

در نتیجه این تضادهای غیر قابل اجتناب تحت سوسیالیسم، هم در زیربنای اقتصادی (مناسبات تولیدی)، هم بین زیربنا و روبنا است که بطور اجتناب ناپذیر در جامعه سوسیالیستی، بطور مرتب یک بورژوازی نوین تولید می شود. مانو همچنین در این مورد نیز صحبت کرد:

لنین گفت که تولید کوچک مرتباً، روزانه، هر ساعت، هر لحظه و در ابعادی وسیع به سرمایه داری و بورژوازی پا می دهد. به این ها همچنین در میان طبقه کارگر و اعضای حزب پا داده می شود. هم در درون صفوف پرولتاریا و هم در میان پرسنل دولت و دیگر ارگانها کسانی هستند که راه زندگی بورژوازی را در پیش می گیرند. (70)

در تمامی عرصه ها، در نتیجه تضادهای سوسیالیسم و وجود مداوم حق بورژوازی، افرادی وجود دارند که "راه زندگی بورژوازی را انتخاب می کنند" و به این ترتیب به پایگاه اجتماعی برای کسب قدرت توسط بورژوازی نوین تبدیل می شوند. اما نیروی رهبری کننده، مقرهای واقعی فرماندهی بورژوازی، تحت سوسیالیسم در اینجا نیست - حداقل پس از اینکه تحول سوسیالیستی مالکیت عمدتاً کامل شده باشد. بلکه، مقرهای واقعی بورژوازی در واقع در درون حزب کمونیست هر کشور سوسیالیستی است. آنگونه که مانو بعداً اشاره نمود:

با انقلاب سوسیالیستی آنها خود در زیر آتش قرار می گیرند. در زمان تحول کنوپراتیوی کشاورزی کسانی که در حزب بودند که به مخالفت با آن برخاستند و هنگامیکه زمان به زیر انتقاد کشیدن حق بورژوازی رسید، آنها ابراز انزجار کردند. شما در حال انجام انقلاب سوسیالیستی هستید، و هنوز نمی دانید که بورژوازی در کجاست. بورژوازی درست در حزب کمونیست است - آنانی که در قدرت هستند و راه سرمایه داری را در پیش گرفته اند. رهروان سرمایه داری هنوز در راه سرمایه داری هستند. (71)

زمانیکه مانو در اینجا به آنانی که مخالف تحول کنوپراتیوی بودند یا به عبارت دیگر اجتماعی شدن کشاورزی، اشاره می کند، به کسانی در حزب کمونیست چین اشاره می کند که در مرحله دمکراتیک نوین انقلاب چین انقلابی بودند، اما هنگامی که زمان گذر به مرحله سوسیالیستی رسید می خواستند که جلو انقلاب را بگیرند، کسانی که بطور روز افزونی با پیشرفت هر چه بیشتر مرحله سوسیالیستی در تقابل با انقلاب قرار گرفتند. به عبارت دیگر، در واقع آنها هرگز، بیش از یک بورژوا دمکرات پیشرفت نکردند و هرگز یک گسست قطعی از ایدئولوژی بورژوازی انجام ندادند. این مقوله "بورژوا دمکرات تا رهرو سرمایه داری" بطور ویژه در ارتباط بود با کشوری مانند چین که در آن انقلاب شامل یک مبارزه دمکراتیک طولانی بمثابه پیش درآمد مستقیم مرحله انقلاب سوسیالیستی بود.

اما تحلیلهای مانو بسیار وسیعتر بوده و در مورد هر جامعه سوسیالیستی صدق می کند. آنگونه که دیده ایم، انقلاب سوسیالیستی باید به پیشروی خود ادامه دهد، و همچنان که پیشروی می کند کسانی پیدا خواهند شد که خواهند گفت به اندازه کافی پیش رفته است و اینکه نمی خواهند بیش از آن با آن به پیش روند. مانو در آخرین نبرد بزرگش در رابطه با همین مقوله گفته معروف دیگری دارد:

پس از انقلاب دمکراتیک، کارگران و دهقانان فقیر و میانه حال پایین آرام ننشستند آنها انقلاب می خواهند. از طرف دیگر شماری از اعضای حزب نمی خواهند پیشروی کنند، بعضی از آنها عقبگرد کرده اند و به مخالفت با انقلاب برخاسته اند. چرا؟ زیرا آنها مقامات بلند پایه ای شده اند و خواهان حفاظت از منافع مقامات بلند پایه هستند. (72)

در هر انقلابی کسانی خواهند بود که از آن منافع می برند و گرایشی در برخی از آنان رشد می کند که خواهان پیشرفت بیشتر انقلاب نباشند چرا که منافعشان در خطر می افتد. بقول چان چیانو:

آنها در مقاطع معینی بر دیکتاتوری پرولتاریا و در حیطه معینی بر دیکتاتوری پرولتاریا صحه می گذارند و از پیروزیهای معینی توسط پرولتاریا خوشحال می گردند، چرا که اینها دستاوردهای بی برای آنها خواهد داشت، زمانیکه آنها این دستاوردها را مستحکم می کنند، احساس می کنند که زمان آن رسیده است که مستقر گردند و راحتی و آسایش برای خود فراهم آورند. مثلا در مورد اعمال دیکتاتوری همه جانبه بورژوازی، مثلا در رابطه با ادامه پس از گام اول در راهپیمایی ده هزار لی (واحد اندازه گیری طول در چین- م) (یعنی ادامه انقلاب پس از کسب قدرت سیاسی) می گویند بیخشیید، بگذار کار را دیگران انجام بدهند، اینجا ایستگاه من است و باید از اتوبوس پیاده شوم. (73)

این به آن معنا نیست که تمام چنین افرادی مرتجعین مایوسی هستند. ممکن است برخی از طریق مبارزه جذب شوند - اما باید مبارزه شود. بلافاصله پس از جمله بالا، چان چیانو ادامه داده و می گوید:

ما مایلیم نصیحتی به این رفقا بکنیم: در نیمراه ایستادن خطرناک است! بورژوازی دارد به شما دست تکان می دهد، به صفوف برسید و به پیش روی ادامه دهید! (74)

اما درک این مسئله مهم است که آنانی که جذب نمی شوند بخش مهمی از پایه اجتماعی رویونیستها را در سطوح بالای حزب در تلاشهایشان در بسیج حمایت برای غصب قدرت از پرولتاریا و احیاء سرمایه داری، تشکیل می دهند. همانطور که قبل از این بارها تاکید شده، این دقیقا رهبران بالای حزب که راه سرمایه داری را در پیش می گیرند هستند که بزرگترین خطر برای سوسیالیسم بوده و باید هدف عمده مبارزه انقلابی باشند. این آنها هستند که می توانند از قشر ممتازتر جامعه در مقابله با تحولات بیشتر پشتیبانی کنند، و می توانند بر روی جوانب منفی ای طرز تفکر بورژوازی و روش زندگی بورژوازی که از میان این قشر، بر مبنای این موقعیت ممتاز بر می خیزد، مانور بدهند. مضافا، این آنها هستند که در موقعیت همگون کردن مخالفت با پیشرفت سوسیالیسم در سراسر جامعه، قرار دارند، و می توانند نیروهای چنین اپوزیسیونی را به دور یک خط و برنامه واحد متمرکز کرده و به آنها رهبری و جهت گیری دهند و در واقع آنان را برای کوششی در جهت غصب قدرت بسیج کنند. و البته، این آنها هستند که نه تنها به مثابه فرماندهان این نیروها عمل می کنند، بلکه می توانند بهترین پوشش را برای ضد انقلاب فراهم سازند، چرا که آنان اعضای رهبری حزب می باشند و می توانند از احترامی که توده ها برای حزب و رهبریش دارند استفاده کنند. به این دلیل است که مائو توجه را به این مسئله که "شما نمی دانید بورژوازی در کجاست" و به این جواب که "دقیقا در حزب کمونیست است- آنهایی که در قدرت می باشند و راه سرمایه داری را پیش می گیرند"، جلب می کند.

تضادهای خود جامعه سوسیالیستی - باقی مانده تقسیم کار، تفاوت درآمد، ادامه مناسبات کالایی و غیره، و همچنین ادامه نفوذ ایدئولوژیک بورژوازی - زمینه را نه تنها برای تولد مداوم بورژوازی در جامعه، بلکه بخصوص برای رسیدن مکرر آنها به صفوف بالایی حزب و بسیج یک پایه اجتماعی ضد انقلابی برای آنها، فراهم می کند. این به آن معنا نیست که تمام افراد رهبری، به صرف موقعیتشان، بالاجبار بورژوا گردیده و تبدیل به خائنین خواهند شد. اما به آن معنا هست که برخی از آنان - بخصوص آنهاییکه به زندگی نوع بورژوازی رو آورده و یک خط ایدئولوژیک - سیاسی رویونیستی در پیش می گیرند - چنین خواهند شد و اینکه سپس آنان هم الزام و هم فرصت جمع کردن دنباله روانی را برای تلاش در جهت گرفتن قدرت و احیاء سرمایه داری خواهند داشت. آنگونه که مائو جمع بندی کرده این امر در سراسر دوران سوسیالیسم تا زمانیکه تضادهای سوسیالیسم از طریق پیشرفت انقلابی به سوی کمونیسم حل شود به همین صورت وجود خواهد داشت. مبارزه طبقاتی نه تنها تحت سوسیالیسم نمی میمرد و نمی تواند بمیرد، بلکه نیروی محرکه جامعه سوسیالیستی بوده، و نتیجه این مبارزه - و بخصوص مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی - تعیین خواهد کرد که آیا جامعه به پیشروی بسوی کمونیسم ادامه خواهد داد یا (کوتاه مدت) به عقب و به سرمایه داری کشیده خواهد شد. آنگونه که مائو در اواخر عمرش جمع بندی کرد:

در سال 1949 خاطر نشان شد که تضاد عمده در کشور عبارت بود از تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی. سیزده سال بعد که مسئله مبارزه طبقاتی تکرار شد، بر این واقعیت اشاره شد که اوضاع شروع به بهتر شدن کرده. انقلاب فرهنگی کبیر برای چیست؟ برای انجام مبارزه طبقاتی. لیوشانچی تنوری تمام شدن مبارزه طبقاتی را تبلیغ می کرد، اما او خودش هرگز از انجام مبارزه طبقاتی باز نایستاد. او می خواست که دسته مرتدین و دنباله روان قسم خورده اش را حفظ کند. لین پیائو می خواست که پرولتاریا را سرنگون کند و دست به یک کودتا زد. آیا مبارزه طبقاتی مرد؟ (75)

در جمع بندی از این فصل، لازم است که بطور فشرده چند نکته که قبلا به آنها اشاره رفت و در ارتباط با برخی سنوالاتی که مطرح میشوند، باز گردیم. این سنوالات تحت پوششهای مختلف طرح می شوند:

بصورت بیان عدم اطمینان در مورد خط پایه ای مائو در رابطه با طبقات و مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی و تنوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، یا شکل عدم توافق با آن و یا حمله آشکار علیه این خط.

بورژوازی در حزب

آنگونه که مائو به روشنی گفت آیا درست است که بگوییم، که در جامعه سوسیالیستی پس از تکمیل اجتماعی شدن مالکیت (بطور عمده)، بورژوازی به مثال یک طبقه به موجودیتش ادامه می دهد؟ مضافاً، آیا درست است که بگوییم، همانطور یک مائو گفت، که بورژوازی درست در حزب کمونیست است، و اینرا چگونه باید درک کرد؟ اولاً، باید گفت که بورژوازی، البته تحت سوسیالیسم به مثابه طبقه ای که دارای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است، همانطور که تحت سرمایه داری است، وجود ندارد. با بکار بستن چنین تعریفی در مورد جامعه سوسیالیستی ما باید نتیجه گیری کنیم که در واقع بورژوازی پس از متحول شدن سیستم مالکیت در واقع وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. اما با استفاده از همان سیستم - که باید گفت اسکولاستیک است نه مارکسیستی- ما همچنین باید نتیجه گیری کنیم که پس از اجتماعی شدن مالکیت پرولتاریا نیز دیگر وجود ندارد، چرا که پرولتاریا طبق تعریف طبقه ای است که از هر گونه مالکیت بر ابزار تولید محروم است. و اگر اینگونه باشد، آنگاه طبیعتاً صحبت از دیکتاتوری پرولتاریای (ناموجود)- بر بورژوازی (ناموجود)- مسخره می بود. بنابراین می توان دید که چنین متدی سرعت ما را در چه مشکلی خواهد انداخت - چگونه در واقع مارا به اتحاد با رویزیونیستهای نوع خروشچی و تنوری "دولت تمام خلقی" آنها خواهد کشاند.

دیالکتیک به ما می آموزد که زمایکه مبارزه اضداد از یک تحول کیفی برخوردار می گردد، هر کدام از اضداد نیز دچار تحول می گردند. این در مورد مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی نیز صادق است. وقتی پرولتاریا قدرت را از بورژوازی می گیرد، دیکتاتوری خود را بر بورژوازی برقرار کرده و مالکیت را اجتماعی می کند. پرولتاریا از طبقه محکوم به حاکم و از محروم از ابزار مالکیت تولید به مالک اشتراکی ابزار تولید مبدل می شود. اما این هنوز به معنای حذف پرولتاریا نیست، پرولتاریا تا کمونیسم و نابودی تمایزات طبقاتی و از بین رفتن زمینه های آن به موجودیت خود ادامه می دهد. بنابراین بدین ترتیب، باید متضادش - بورژوازی وجود داشته باشد، چرا که پرولتاریا بدون بورژوازی و بالعکس نمی تواند وجود داشته باشد. در واقع بورژوازی در جهتی مخالف دچار دگرگونی شده است، از طبقه حاکم به محکوم و از طبقه صاحب مالکیت بر ابزار تولید به طبقه محروم از مالکیت ابزار تولید مبدل شده است.

این مسئله بورژوازی تحت سوسیالیسم را از نزدیکتر بررسی کنیم. در اینجا بورژوازی عبارت است از طبقه اجتماعی و نه افرادی که در هر مقطعی آنرا تشکیل می دهند - بخصوص، نه صرفاً یا حتی عمدتاً سرمایه دارانی که هنگامی که دیکتاتوری پرولتاریا برای اولین بار استقرار می یابد، سرنگون می شوند (که برای وضوح، می توان به آن بورژوازی قدیم گفت). مواردی تحت سوسیالیسم هستند که مالکیت خصوصی و استثمار کار مزدوری در حقیقت و به معنای واقعی کلمه در همان شکل اساسی دوران سرمایه داری انجام می گیرد. بطور عام برای پرولتاریا امکان ندارد که پس از گرفتن قدرت تمام مؤسسات انتفاعی بورژوایی به یکباره مصادره کند. مضافاً، حتی پس از اینکه بورژوازی قدیم کاملاً از سرمایه قبلی اش محروم گردیده است، موارد کارهای غیر قانونی کماکان وجود دارد - کارگاههای زیرزمینی تحت مالکیت خصوصی و غیره. معذالک، مناسبات بین رهبری و توده ها در اقتصاد سوسیالیستی از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار است. اگر یک خط مارکسیست-لنینیستی در فرماندهی باشد، آنگاه این مناسبات، اگر چه دارای نابرابریهایی است، عبارت خواهد بود از همکاری رفیقانه- و چنان نابرابریهایی گام به گام محدودتر خواهد شد. اما یک خط رویزیونیستی در فرماندهی قرار گیرد، آنگاه این امر، مناسبات بین رهبران و رهبری شوندگان را به مناسبات ستم کارانه و استثمار گرانه مبدل خواهد نمود.

اگر کادرهای رهبری در کار تولیدی به همراه توده ها شرکت نکنند، اگر همزمان آنان از طریق اختلاف مزد فزاینده، پادشاهی متناسب با مزدها و غیره به افزایش درآمدشان نسبت به توده ها بپردازند، اگر آنها سود را در فرماندهی قرار دهند، و اگر آنها مدیریت و برنامه ریزی را در انحصار خود درآورند و بجای آنکه از نظر سیاسی به فعال کردن کارگران یدی پرداخته و آنان را در نظارت بر کادرهای رهبری فعال کنند از دخالت آنان در این امور بطور موثر جلوگیری بعمل آورند، آنگاه سؤال این است که از نظر محتوی چقدر مناسبات بین کادرهای رهبری و توده کارگر از مناسبات بین کارگران و سرمایه داران در جامعه سرمایه داری متمایز است؟ و در رابطه با مقامات بالا که در رهبری وزارتخانه ها، مالی و تجارت و غیره قرار دارند، اگر آنها از همان خط رویزیونیستی پیروی کنند، خود را از توده ها و کار تولیدی جدا سازند و بطور موثری کنترل بر این عرصه ها را در انحصار خود در آورند، سؤال این است که چقدر بین آنان و مدیران شرکتهای و بانکهای بزرگ کشورهای سرمایه داری فرق است؟

البته یک تفاوت اساسی وجود دارد - تفاوت بین سوسیالیسم و سرمایه داری. یعنی اینکه، این رویزیونیستها حتی اگر آنها کنترل عرصه های مهمی از اقتصاد، بخشهایی از قدرت سیاسی و غیره را در سوسیالیسم تحت اختیار بگیرند، معذالک هنوز در حال عمل کردن در شرایطی هستند که بطور کلی در جامعه طبقه کارگر در قدرت می باشد و اقتصاد سوسیالیستی است. این مهمترین دلیل برای این امر است که آنان باید تلاش همه جانبه ای برای گرفتن قدرت انجام دهند

که بتوانند بطور کامل منافع بورژوازی شان را از طریق احیای سرمایه داری دنبال کنند. این همان پروسه ای است که در اتحاد شوروی اتفاق افتاد.

اگرچه، این مسئله این واقعیت را عوض نمی کند که حتی تحت سوسیالیسم چنان رهروان سرمایه داری نه فقط ظهور خواهند کرد بلکه، در هر کجا و تا هر اندازه که بتوانند خطر رویزیونیستی شان را به عمل در آورند، مناسبات بین خود و آنانی که تحت رهبری ایشان هستند، بخصوص توده های کارگر را به یک مناسبات ستمکارانه و در مضمون استثمارگرانه تبدیل خواهند کرد. این رویزیونیستها در جستجوی یکدیگر خواهند بود، دسته بندیها و بلوکها و دم و دستگاه خود را در درون حزب و دولت (و بیرون آن) در مقابله با اصول حزب، در مقابله با خط اساسی حزب و رهبری و نیروهای انقلابی درون آن، و هم چنین توده های مردم تشکیل خواهند داد. بنابراین می توان دید که آنان در واقع بورژوازی - یا قلب آن - در درون جامعه سوسیالیستی می باشند و خصوصیات این طبقه را در شرایط سوسیالیسم دارند.

خلاصه کنیم: در جامعه سوسیالیستی، قدرت بر ابزار تولید و همچنین بر توزیع بمثابه قدرت رهبری سیاسی تمرکز می یابد. در هر کجا و تا به هر اندازه که قدرت در دست مارکسیستها و توده ها نبوده بلکه در دست رویزیونیستها باشد، آنگاه مناسبات تولیدی بورژوازی می تواند حتی در درون شکل کلکتیو بوجود آید، اگرچه کسب قدرت توسط بورژوازی - تحت رهبری رهروان سرمایه داری در بالای رهبری حزب - لازمه تکامل کامل مناسبات تولیدی بورژوازی و احیای سرمایه داری در جامعه بطور کل، می باشد.

از این می توان دید که چرا نه تنها صحیح بلکه لازم است که از بورژوازی در درون حزب و رهروان سرمایه داری که در قدرت می باشند - سخن رانده شود. چرا که اکثریت بزرگ افرادی که پستهای رهبری در اقتصاد در سطوح مختلف را در دست دارند دقیقاً اعضای حزب می باشند - این آنها هستند که (بخصوص پس از سالهای اولیه سوسیالیسم) بطور عمده مدیران، برنامه ریزان، روسای وزارتخانه ها و غیره را تشکیل می دهند. و آن افرادی از آنان که راه سرمایه داری را در پیش گرفته و خطی رویزیونیستی را اعمال می کنند در واقع به بورژوازی درون حزب - یا در دست داشتن قدرتی که از موقعیت رهبریشان بلند می شود - تبدیل می شوند. این امر هم از تضادهای سیستم سوسیالیستی، آنگونه که قبلاً گفته شد، و هم از این موقعیت که اقتصاد سوسیالیستی اقتصادی کلکتیو است که دولت واحد اقتصادی مهمی در آن بوده و حزب نیروی رهبری کننده آن می باشد، نشئت می گیرد.

البته این به آن معنی نیست که، تمام بورژوازی در حزب کمونیست لانه می کند. بسیاری عناصر بورژوازی هستند که در بیرون حزب وجود می آیند (یا باقیمانده از جامعه کهن). اما هسته مرکزی بورژوازی تحت سوسیالیسم، آنهاست که در مقام اعمال عظیمترین قدرت در رابطه با اقتصاد و همچنین ربنای سیاسی، فرهنگی و غیره می باشند، به روشنی آنانی هستند که در خود حزبند بخصوص آنانی که در بالاترین سطوح هستند. تحلیل این مسئله، و تکامل ابزار مبارزه بر علیه این نیروها بمثابه هدف - عمده مبارزه طبقاتی بر علیه بورژوازی، حقیقتاً از خدمات بزرگ مائو تسه دون می باشد.

برخورد به مسئله بورژوازی ملی

این امر از نزدیک با سؤال دیگری که مطرح می شود مرتبط است: چرا مائو در سال 1957 می گوید که در چین تضاد با بورژوازی ملی هنوز باید بطور غیر آنتاگونیستی حل گردد؟ آیا این درست بود و اگر درست بود چرا - چرا این امر بمعنای تسلیم به بورژوازی نبود؟

در دوره اول مرحله دمکراتیک نوین انقلاب چین، حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو در واقع بدرستی سیاست اتحاد با بورژوازی ملی - بمثابه قطب مخالف بورژوازی بزرگ کمپرادور - تا بدانجا که امکان پذیر باشد را در پیش گرفت (در اینمورد به فصل یک مراجعه کنید). بدنبال آن، زمانیکه انقلاب وارد مرحله سوسیالیستی شد و جمهوری خلق چین تاسیس یافت، مائو تشخیص داد که تلاش برای کشیدن یا حداقل خنثی کردن بیشترین حد ممکن از بورژوازی ملی، بر مبنای میهن پرستی و تمایل به دیدن غلبه چین بر میراث امپریالیسم و فئودالیسم که بطور عینی فقط از طریق در پیش گرفتن راه سوسیالیستی می توانست بدست آید. صحیح می باشد. در همان زمان مائو همچنین تشخیص داد و خاطر نشان ساخت که این سیاست در قبال بورژوازی ملی فقط از طریق مبارزه می تواند به ثمر برسد و اینکه ممکن است نتوان این تضاد را بطور آنتاگونیستی حل کرد - یعنی اینکه بورژوازی ملی، یا بخشهایی از آن، ممکن است، در مقابل این امر مقاومت کرده و مستقیماً به مقابله با پیشرفت سوسیالیسم برخیزند. (76)

و در واقع در میان بورژوازی ملی دو گرایش وجود داشت: برخی از بخشهای آن در حمله به سوسیالیسم به اردوگاه ضد انقلاب پیوستند، در حالیکه بقیه در میان بورژوازی ملی اساساً با سیستم سوسیالیستی همراهی کردند - یا حداقل علناً با آن به مخالفت برخاستند. سیاست مائو در این مورد دقیقاً صحیح بود - این سیاست، دشمنان را، منجمله آنانی که در

بورژوازی ملی بودند و به مقاومت در برابر سیاستهای حزب پرداخته و به سوسیالیسم حمله کردند، منفرد ساخت و توده های وسیع را قادر ساخت که بطور محکمتر برای مغلوب ساختن این دشمنان متحد گردند.

در واقع، بخصوص پس از تحول سوسیالیستی مالکیت (که عمدتاً تا سال 1956 بدست آمد) بورژوازی ملی در چین - که از هر گونه مالکیت خصوصی باقیمانده کنار زده شد- مشکلات بسیار کمتری به نسبت عناصر بورژوازی جدید الظهور و رویزیونیستهای درون خود حزب، بخصوص آنانی که در سطوح بالا بودند، را بوجود آورد. چرا که با این تحول، شرایطی بوجود آمد که هسته و مهمترین عناصر بورژوازی، همانطور که قبلاً گفته شد، بیشتر در داخل حزب قرار می گرفتند تا در خارج آن.

تحت این شرایط، در حالیکه با بورژوازی ملی -یا باقی مانده های آن- که هنوز کاراکنتری دوگانه داشتند، امکان اتحاد وجود داشت، این امر در مورد رهروان سرمایه داری جان سخت درون حزب و دولت که خطر بزرگتری را تشکیل داده و باید آماج عمده پرولتاریا در اعمال دیکتاتوری و پیشبرد مبارزه طبقاتی قرار بگیرند، صدق نمی کرد. دوباره، تحلیل این تفاوتها در مناسبات طبقاتی و رشد ابزار و شیوه های ادامه انقلاب تحت این شرایط، حقیقتاً یکی از خدمات بزرگ مائو تسه دون بود.

دیکتاتوری همه جانبه پرولتاریا

بالاخره در جمع بندی خدمات مائو، با توجه به مسئله تعیین کننده دیکتاتوری پرولتاریا، وبخصوص تئوری ادامه انقلاب تحت این دیکتاتوری، بصورت طعنه آمیزی بجاست که به دشمنان او -بخصوص آنهایی که در چین عقب گردی(موقتی) انجام داده اند -اجازه داده شود که به خدمات مائو اشاره کنند. در تلاشی جهت بی اعتبار نمودن باصطلاح "گروه چهار نفره" (و بالاتر از همه مائو) رویزیونیستهای در قدرت در چین کنونی، در حمله به مقاله چان چون چیائو بنام در باره اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی، مطلبی را از یکی از پیروان قسم خورده "دارو دسته چهار نفره" نقل می کنند:

لنین صرفاً گفت که فقط آنهاییکه دیکتاتوری پرولتاریا را به رسمیت بشناسند مارکسیست می باشند. زمانیکه چان چون چیائو این مقاله را می نوشت، او جملات لنین را در ارائه نظرش ناکافی تشخیص داد. آنگونه که او می بیند، فقط آنهاییکه دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی را به رسمیت بشناسند مارکسیستهای اصیل هستند. اما او از ترس اینکه دیگران با خواندن آن ممکن است فکر کنند که لنین یک مارکسیست نبوده، این را در مقاله نگذارد. (77)

در مقابل این، انقلابیون چین باید اعلام "بی گناهی در مقابل اتهام" بکنند. چرا که آنچه در مطلب بالا بر آن تاکید می شود -که بروشنی در اتحاد با و در تکامل خط لنین است- از یکطرف عبارت است از اینکه دیکتاتوری پرولتاریا محصول لازم تکامل جامعه از طریق مبارزه طبقاتی در یک مرحله معین می باشد، اما از طرف دیگر، این در خودش پایانی نمی باشد، بلکه گذاری است به کمونیسم. این در قلب خط مائو تسه دون در مورد این مسئله است که اگر به دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه پایانی در خودش برخورد شود آنگاه به ضد خودش -یعنی به دیکتاتوری توسط یک بورژوازی نوین رویزیونیست بر پرولتاریا و توده مردم- تبدیل خواهد شد.

همانطور که چان چون چیائو در مقاله اش شرح داد، اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی به معنای اعمال این دیکتاتوری در تمام عرصه های جامعه و در سراسر دوره سوسیالیسم می باشد. محدود کردن این دیکتاتوری به عرصه های معین فقط می تواند به معنای تقویت بورژوازی و تلاشهای او برای غصب قدرت باشد، و در میانه راه دوران گذار متوقف شدن فقط می تواند به معنای آن باشد که بورژوازی پرولتاریا را سرنگون کرده و سرمایه داری را احیاء خواهد کرد. محدود کردن این دیکتاتوری و متوقف کردن آن در مقطع معینی آنگونه که قبلاً اشاره شد، دقیقاً برنامه رویزیونیستها، بخصوص آنانیکه در مقامات بالا هستند و چیزهایی از پیروزیهای انقلاب برای خود از اعمال دیکتاتوری پرولتاریا در عرصه های معینی و در زمان معینی بدست آورده و حفظ کرده اند، می باشد. آنان نمی خواهند که انقلاب بیشتر پیشرفت کند و دیکتاتوری پرولتاریا همه جانبه و در دراز مدت اعمال گردد، چرا که آنگاه چیزهایی را که آنها بدست آورده و حفظ کرده اند، موقعیت ممتاز و کنترلی را که بر بخشهایی از اقتصاد و روبنا دارند، و همچنین پایه های این امتیازات ضربه خورده و نهایتاً نابود خواهد شد.

مقاله چان چون چیائو این نکته را با اشاره به جمله معروفی از مارکس (که قبلاً نقل شد) شرح می دهد، جائیکه مارکس می گوید که دیکتاتوری پرولتاریا باید "نقطه گذار لازم بسوی نابودی تمایزات طبقاتی بطور عام، نابودی تمام مناسبات تولیدی که این تمایزات بر روی آنان قرار دارند، نابودی تمام مناسبات اجتماعی که منطبق بر این مناسبات تولیدی می باشند، برای انقلابی کردن تمام ایده هایی که از این مناسبات اجتماعی بر می خیزند، باشد." (تاکید در اصل است)(78) چان چون چیائو با توضیحی که به سختی توسط رویزیونیستهای چینی به آن حمله شد، چنین ادامه می دهد:

در تمام چهار مورد، مارکس منظورش همه است: نه فقط یک بخش، یک بخش بزرگتر، یا حتی بزرگترین بخش، بلکه همه! این تعجب آور نیست، چرا که فقط با رهایی تمام بشریت پرولتاریا می تواند به رهایی نهایی خودش دست یابد. تنها راه دستیابی به این هدف عبارت است از اعمال همه جانبه دیکتاتوری پرولتاریا و پیشبرد انقلاب ادامه دار تحت دیکتاتوری پرولتاریا تا به آخر، تا زمانی که هر چهار چیز بالا از روی زمین محو شود، بطوریکه برای پرولتاریا و تمام طبقات استثمارگر زندگی و یا امکان برخاستن پرولتاریا جدید امکان ناپذیر گردد، ما بطور حتم نباید در جاده گذار دست به توقف بزنیم. بنظر ما فقط آنهاست که موضوع را بدین طریق درک می کنند می توانند مضمون آموزشهای مارکس در مورد دولت را درک کنند. (79)

باز "نظر به ما" به روشنی نه فقط به آنچه که چان چون چیائو گفته بلکه به مائو و دیگر انقلابیون درون چین اشاره دارد. چرا که این نکته حیاتی تکامل تئوری مارکسیست-لنینیستی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا توسط مائو می باشد و بخصوص اعمال این دیکتاتوری و انجام آن در سراسر دوره گذار تا کمونیسم فقط می تواند به معنای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا باشد. این تئوری محصول بکار بستن ماتریالیسم دیالکتیک در جامعه سوسیالیستی توسط مائو بوده و بزرگترین خدمت فنا ناپذیر مائو به مارکسیسم-لنینیسم و مبارزه انقلابی پرولتاریای بین المللی را نمایندگی می کند. علیرغم آنچه که رویزیونیستها در چین ممکن است بگویند یا انجام دهند و علیرغم تهمت‌ها و تحریفات مرتجعین و اپورتونیستها بطور عموم، این تئوری به مثابه اسلحه ای قدرتمند در دست پرولتاریا خواهد ماند و دیر یا زود توسط او در تمام کشورها در پیشبرد گذار به طرف هدف تاریخی کمونیسم به کار گرفته خواهد شد.

یاداشتها

توضیحات فصل به فصل شماره گذاری شده و اختصارات زیر مورد استفاده قرار گرفته اند.

- م.آ.م.ا. منتخب آثار مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس، مسکو، 1973
- م.م.م.ا. مراسلات منتخب مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس مسکو، 1973
- م.آ. منتخب آثار مائو تسه دون، اداره نشریات زبانهای خارجی، جلدهای 1 تا 4 انگلیسی 1975 فارسی 1969، جلد 5 انگلیسی 1977 فارسی 1357 انتشارات سازمان انقلابی
- م.آ.ن. منتخب آثار نظامی مائو تسه دون، اداره نشریات زبانهای خارجی پکن، 1939
- ت.ح.ک.ش. تاریخ حزب کمونیست شوروی (بلشویک) انتشارات بین الملل، نیویورک، 1939
- کلیات کلیات 45 جلدی لنین، چاپ مسکو
- ان.ز.خ. اداره نشریات زبانهای خارجی پکن

توضیح: بعلت موجود نبودن متن ترجمه شده به فارسی تعداد زیادی از منابع زیر و همچنین نادقیق بودن بسیاری از ترجمه های

مورد دسترس، کلیه منابع مذکور به متون انگلیسی آنها رجوع داده شده اند.

- 1) لنین، "دولت و انقلاب"، ن.ز.خ. پکن، 1970، ص 39 و 40
- 2) مارکس، "مارکس به ج - وید مایر در نیویورک" م.آ.م.ا. ج 1، ص 528
- 3) مارکس و انگلس، "مانیفست حزب کمونیست" ص 60 و 61
- 4) مارکس، "مبارزه طبقاتی در فرانسه 1848 تا 1850"، م.آ.م.ا. ج: 1 ص 282
- 5) انگلس، "در باره عمل سیاسی طبقه کارگر"، م.آ.م.ا. ج: 2 ص 245
- 6) لنین، "دولت و انقلاب"، ص 66
- 7) مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه"، م.آ.م.ا. ج: 2 ص 217
- 8) مارکس، "مارکس به لودویگ کوگلمان" م.آ.م.ا.، ص 247
- 9) لنین، "دولت و انقلاب"، ص 66

- (10) مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه"، م.آ.م.ا. ج: 2 ص 220
- (11) همانجا ص 223
- (12) مارکس و انگلس، "مانیفست حزب کمونیست" ص 2 (نقل قول درون این نقل قول از "جنگ داخلی در فرانسه" است)
- (13) مارکس، "نقدی بر برنامه گوتا"، م.آ.م.ا. ج: 3 ص 26
- (14) همانجا ص 18
- (15) همانجا
- (16) همانجا
- (17) همانجا ص 17
- (18) همانجا ص 19
- (19) انگلس، "انگلس به فیل وان پاتن در نیویورک"، م.م.م.ا.، ص 341 ص 15
- (20) انگلس، "انگلس به س - اشمیت در برلین" و "انگلس به اتو ون بونیک در برسلاف"، م.م.م.ا.، ج: 3 ص 484 و 485
- (21) مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه"، م.آ.م.ا. ج: 2 ص 189
- (22) لنین، "دولت و انقلاب"، ص 33
- (23) همانجا ص 112
- (24) همانجا ص 114
- (25) همانجا ص 18
- (26) مارکس، "پیشگفتار بر خدمتی به نقد اقتصاد سیاسی"، م.آ.م.ا. ج: 1 ص 504
- (27) لنین، "دولت و انقلاب"، ص 33
- (28) همانجا ص 36 و 43 و 66
- (29) همانجا ص 57
- (30) لنین، "اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا"، کلیات ج: 30، ص 115
- (31) همانجا
- (32) لنین، "بیماری کودکان چپ روی در کمونیسم"، ان.ز.خ. پکن 1970 ص 32
- (33) همانجا ص 6
- (34) لنین، "گزارش در باره وظایف فوری دولت شوراهای"، کلیات، ج 27، ص 300
- (35) همانجا ص 294
- (36) لنین، "کنگره هشتم حزب کمونیست شوروی (بلشویک)"، کلیات، ج 25 ص 189
- (37) لنین، "آغاز عظیم"، کلیات، ج 29 ص 421
- (38) همانجا ص 427
- (39) استالین، "در باره پیش نویس قانون اساسی": در "مسائل لنینیسم"، ص 799 و 800
- (40) همانجا ص 803
- (41) استالین، "گزارش به کنگره هجدهم حزب کمونیست شوروی (بلشویک) در باره کار کمیته مرکزی"، در "مسائل لنینیسم"، ص 874
- (42) همانجا ص 928
- (43) همانجا ص 935
- (44) این امر بعنوان مثال در خطی که در گزارشات لیوشائوچی و دن سیائو پین به کنگره هشتم حزب در سال 1956 ارائه شد، عیان گشت.
- (45) مائو تسه دون، "در باره ده مناسبات بزرگ" م.آ.، ج: 5 ص 304
- (46) مائو تسه دون، "سخنرانی در پلنوم دوم هشتمین دوره کمیته مرکزی حزب کمونیست چین"، م.آ. ج 5، ص 341
- (47) مائو تسه دون، "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین در باره کار تبلیغاتی"، م.آ. ج: 5 ص 403
- (48) مائو تسه دون، "در باره حل صحیح تضادهای درون خلق"، م.آ. ج: 5 ص 409
- (49) نقل شده در "(اسناد) نهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین، (گزارش نهمین کنگره حزبی)" ان.ز.خ. پکن ص 22 و 23
- (50) "در باره کمونیسم کاذب خروشچی و درسهای تاریخی آن برای جهان" ان.ز.خ. پکن 1964، ص 61

- (51) همانجا ص 28 و 29
- (52) رجوع کنید بخصوص به همانجا ص 7 تا 13
- (53) نقل شده از مائو تسه دون در "جوهر" 20 مقاله "چیست؟" نوشته ین فنگ در "آموزش و انتقاد" شانگهای شماره 7، 14 ژوئیه 1976
- (54) همانجا
- (55) مائو تسه دون، "سخنان یوان سین" در شرام، ص 243
- (56) "اساسنامه حزب کمونیست چین"، از اسناد "دهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین" ان.ز.خ پکن 1973 ص 61
- (57) "اساسنامه حزب کمونیست چین"، از اسناد "یازدهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین" ان.ز.خ پکن 1977 ص 121
- (58) "گزارش نهمین کنگره حزبی" ان.ز.خ. پکن ص 25
- (59) همانجا ص 27
- (60) همانجا ص 35
- (61) "قرار حزب کمونیست چین در ارتباط با انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی"، ان.ز.خ. پکن 1966
- (62) نقل شده از مائو تسه دون در "باره اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی" ص 9 و 10 چاپ مجدد در "و مائو پنجمی بود" ص 213
- (63) نقل شده از مائو تسه دون در "چین توده ه ای" منتشر شده توسط میلتن و شورمان ص 263 و 264
- (64) "گزارش نهمین کنگره حزبی" ص 64 و 65
- (65) نقل شده از مائو تسه دون در "مارکس، انگلس و لنین در باره دیکتاتوری پرولتاریا" ان.ز.خ پکن 1972 ص 1
- (66) همانجا ص 2
- (67) همانجا ص 1 و 2
- (68) چان چون چیائو در "باره اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی" ص 8 و 9 چاپ مجدد در "و مائو پنجمی بود" ص 213
- (69) همانجا ص 10 همچنین رجوع کنید به "و مائو پنجمی بود" ص 214
- (70) "مارکس، انگلس و لنین در باره دیکتاتوری پرولتاریا" ص 2 و 3
- (71) نقل شده در روزنامه ple'sPeo Da,yI دهم مارس 1976 چاپ مجدد در پکن طیویو شماره 11 و 12 مارس 1976 و "و مائو پنجمی بود" ص 262
- (72) نقل شده چوانگ لان " رهروان سرمایه داری نمایندگان روابط تولیدی سرمایه داری هستند." در "آموزش و انتقاد" شماره 6 و همچنین در "و مائو پنجمی بود" ص 272 و 273، این مقاله بحث خوبی در مورد کل این موضوع در خود دارد.
- (73) چان چون چیائو در "باره اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی"، ص 18
- (74) همانجا ص 18 و 19
- (75) نقل شده در "محکم در جهت مبارزه باقی بمانید" پکن ریویو شماره 15، 9 آوریل 1976 و در "و مائو پنجمی بود" ص 271 و 272
- (76) رجوع کنید به مائو تسه دون، "در باره حل صحیح تضادهای درون خلق"، م.ا.ج: 5 مخصوصا ص 386
- (77) رجوع کنید به پکن ریویو شماره 3، 29 ژانویه 1978
- (78) مارکس، "مبارزه طبقاتی در فرانسه 1848 تا 1850"، م.ا.ج: 1 ص 282
- (79) چان چون چیائو در "باره اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی"، ص 16 و 17